بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و آسمان

رسالهٔ نادره و عجالهٔ نافعه مفید ارباب اذعان و اتقان تالیسان قرآن مسمی به

حسب الفرقان

تصنیف شریف ماہر علوم واقف فنون میر الانشا منشی محمد ظہیر الدین خان بہادر

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع متین مطبوع جہان گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انزل على عبده الكتب ولم يجعل له عوجا ونستعين بالله الذي
بعث في الاميين رسولا يتلوا عليهم اياته ويزكيهم ويعلمهم الكتب
والحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين اما بعد بنده کمترین
محمد ظهير الدين بلگرامی بخدمات هر فریق از محبان اهل اسلام عرضه میدهد که هر چند درمیان یک امت
محمدی صلی الله علیه وسلم باهم گر در فروع اختلاف کرده بهفتاد وسه فرقه متفرق شده اند مگر
در کلام مجید هیچکس کلام و اختلاف نکرده است استناد و استمساک دین و ایمان و معتقد علیه
هر فرقه بالاتفاق همین کلام الهی ست که موافق هوای نفس خود معنی ها در آیات متشابهات پوشیده
مذهبی تراشیده اند کما قال عز وجل وان كثيرا ليضلون باهوائهم بغير علم ان ربك
هو اعلم بالمعتدين مگر در آیات محکمات منصوصه گنجایش تاویل کمتر یافته اند که بجز خدای
عز وجل یا راسخون فی العلم دیگری بتاویل آن نتواند رسید بیان این همه مضمون بصراحت در
اوائل سورة آل عمران جزو سوم رکوع اولین چنان وارد است که میفرماید هو الذي انزل عليك
الكتب منه ايات محكمت هن ام الكتب واخر متشابهت فاما الذين
في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم
تاويله الا الله والراسخون في العلم يقولون امنا به كل من عند ربنا وما يذكر

أُولُو الْأَلْبَابِ ۝ مفهوم حاصل معنی این آیه کریمه که بالا مرقوم ست و معانی لفظی از الفاظ پیداست
و نکات و لطائف در وقف النبی صلی الله علیه وسلم و وقف لازم و منزل که در لفظ الا الله ست
ست اهل وقوف نیکو میدانند و در کتب تفاسیر واضح ترست اینجا ضرورت بیان آن نبوده اما
آمدم بر بیان اصل سخن اینجا غرض ازین بیان این ست که با همه اختلافات و تفریق مذهب درین امت
محمدی در شرایف و فضایل و تصدیق و ایمان و ایقان این کلام الهی کسی را درین هفتاد و سه فرقه
کلام نبوده ست که بالاتفاق ایمان و معتقد علیه همه محمدیان هر فریق ست و شرایف و فضایل و اجر
و ثواب و تلاوت هم متفق علیه ست که نصوص قطعیه بصراحت تمام متواتر و توالی بحکم تلاوت وارد اند
تا اینکه بر نماز هم تقدیم داده می فرماید که اُتْلُ مَا أُوحِيَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ و نماز هم
در حقیقت همین تلاوت و قرات و ترتیل است فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ و نیز وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ
تَرْتِيلًا عبارت ازین ست پس هر چند اینهمه فضائل تلاوت همه مسلمانان میدانند بعهذا اکثر
بندگان خدا بالتزام تلاوت کلام الله چندان اهتمام ندارند و مقید نبوده اند و مثل نماز اهتمام میدارند
و چنانکه باید بتلاوت و مداومت کلام الله مشغوف و منهمک نبوده اند اینهم بی وجهی و بی مانعی
نبوده است اگر از وجوه مانع التلاوت که از فریب نفس و مکر شیطان ست بندگان ناواقف و غافل را
عالم غفلت را آگاه نموده از خواب غفلت بیدار و آگاه کرده شود امید از خداست که انتباه [illegible]
بهر چند ازین دام فریب آگاه نشده هیچگاه خود را از تلاوت معاف ندارند که خوف گرفتاری در دام
مخفی تا چار نهان ست که مرغ زیرک ازان دام فریب آگاه نباشد هرگاه آگاه شد کی دران دام گرفتار
میشود پس درین مواقع امتحان و تجربه خود را که بر ذات خود گذشته باشد و بر نفس خود امتحان شده باشد
شرح دادن کافی می نماید که محض گفتار را اثری کمتر و کردار را اثر تمام تر ست که انچه از دل خیزد بر دل ریزد
ازینجاست که حکایت بچشم دیده و امتحان بر خود کشیده را اعتبار و وثوق زیاده تر می باشد
فکیف که عقل سلیم هم پسند و قبول می فرماید پس انچه از موانع تلاوت قرآن بر خاطر ظهوری
وارد شد و حضرت نفس ذات شریف دشمن بغل پرورده خود و بابا دشمن قدیم آبائی که نامش
شیطانست آن مضامین مانع تلاوت را بر دل قوت داده تا مدت الحیات والد مرحوم که در ان
ایام عمر مؤلف غالباً به بست سالگی تخمیناً کشیده باشد و سنین هجری بر دوازده صد سی و نه

افزوده بود با همه تاکیدات بزرگان از خواندن و تلاوت و تحصیل آن از ایام طفلی آنقدر بازداشتند
که بجز چند سوره مختصر از جزو اخیر و آنهم بضرورت التزام نماز هیچگاه نوبت خواندن و تحصیل کردن
از اوستاد و معلم نرسید تا بتلاوت و مداومت چه رسد حتی که تا امتداد مدت مذکوره از تقدیم و
تاخیر سوره های جزو اخیر هم خبر نبود تا بتحصیل و تلاوت چه رسد. و مخصوص تر اینکه تا سن شعور هم
این دشمنان مخفی یعنی نفس و شیطان کار خود کردند که در پرده غیرت و حمیت از پرسیدن و استعلام و در
پرده غفلت و سهل انگاری از دیدن و تلاوت کلام الله باز داشتند یعنی اگر از کسی خواهم پرسید
خواهد گفت که اینکس باین عمر رسیده است و هنوز از تقدیم و تاخیر و قرائت سوره های کلام الله هم
خبر ندارد لاجرم درین ایام جهالت هر قدر که از جانب بزرگان مبالغه و تاکیدات به تلاوت می افزود
ازین طرف از جهل نفس و فریب دشمن مخفی بتبرک آن بزعم بزرگان ناصح مشفق مبالغه بکار میرفت تا اینکه
شب ۱۶ جمادی الاولی سنه ۱۳۲۹ هجری که شب وفات والد مرحوم بود و در عین حالت نماز عشاء بر کلمت
اشهد ان لا اله الا الله به تشهد اخیر از تاق روح آنمرحوم واقع شد صبح همان شب که هنوز نوبت تکفین
آنمرحوم نرسیده بود و در عین حالت نماز تهجد در پرده امداد روح آنمرحوم چنان تائید ایزدی بابداوم برخاست
که از آنوقت تا حالت تحریر بدون استعلام از حافظ یا قاری یا معلم بعد حرف شناسی خود تا الیوم
که ۱۹ ماه مبارک سنه ۱۳۷۴ هجری ست مدت چهل و پنج سال میگذرد که در التزام این بقدر ما تیسر
کمتر تفره واقع شده باشد هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي پس آنهمه موانع تلاوت و مضامین سهل انگاری
و غفلت انچه بر خاطر خود وارد می شدند و زیاده از ان در ابنای روزگار دیده میشوند و فریب
این هر دو دشمنان مخفی همه جا ست لاجرم اکنون انچه مدافع آنهمه موانع و انچه مضامین تازیانه رجم
شیاطین نفس و ابلیس که اماره بالسوء اند بمفاد اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي بابداوم برخاسته بالتزام
مداومت تلاوت شرف تمام بخشیدند بنابران انتباه همدردان خود بجامه سپردن ضرور نمود که از چنین
رحمت کامله و نعمت شامله عامه که مامور به است تنها بهره مند نباید بود و از ینجاست که سابقاً همین
مضمون انتباه بافاده عام بعبارت اردو عام فهم بواسطه صحایف اخبار وقف عام نموده شد
چون بعض اخبار اطلاعی و سرسری کافی نمود لهذا الحال بصورت رساله مختصره بلباس روزمره فارسی
سلیس سریع الفهم در آورده رساله ترتیب داده اسم برعایت مسمی ترغیب الفرقان اولی نمود

که اسم با مسمی باشد لاجرم آنهمه موانع تلاوت انچه بفریب نفس و شیطان و هم انچه مدافع آن بامداد
روح پرفتوح والد مرحوم تنها پیدا نبودی برخاطر وارد شده اثر تمام نکرده فائده تمام نبخشید نخامه
سیر این ضرورتر نمود که تنها فائده مند نباید شد بلکه تن با بهره مند شوند عذر ما تقدم باید دانست که والد
مرحوم مؤلف منشی محمد مسعود مرحوم که رضوان الله علیه و نوّر الله مضجعه هردو تاریخ وفات آنمرحوم
است با همه هجوم کار و بار دفتر وزارت و دفتر بیت الانشا و دفتر جنگی و دیوانی و بخشیگری وغیره بیست و پنج
قطعه نسخه کلام الله تمام و کمال که اکثر مع ترجمه و حواشی رسم خط بودند تمامه بدست و قلم خود نقل آورده
به ارباب آن وقف و هدیه بلاثمن نموده یکی با ترجمه و حواشی رسم خط بحصه این بنده نفس ستمگر نگهداشته
بودند که از وقت وفات آنمرحوم همان نسخه مایه هدایت و تلاوت و تعلیم پذیری در خط ثلث و نسخ گردید که
درین تلاوت و کتابت طبعی هیچگاه نوبت مشق و استعلام و تعلم از معلم و استاد نرسید و نه فرصت
وقت نه زمانه از کارهای دفاتر متعلقه موروثی فرصتی داد که از ایام طفلی و زمانه حیات والد
مرحوم از مکتب کشیده بکار مسودات نویسی متعلقه دفتر بیت الانشا و جوابات مقدمات و
تحریرات دفتر انگریزی به تحکم تمام بدون مرضی والد مرحوم مبتلا کرده بودند ازین هست که از
دولت تحصیل علوم دینی محروم ماندم و جهل نفس و تقاضای سن علاوه مانع تحصیل علوم
و مشق خطها گردید و مرض جنون الهی که حکایت ها ازان بر زبان اهل این دیار اند بران مزید شد
که آن مرحوم بهمین جهت از جهان رفتند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ از عجائب خرق عادت آن
مغفور آنچه ظاهر تر و معروف عام هست اینست که در عمر تخمیناً شصت سالگی خود شاید بمضمون این بیت چنان دل
آنمرحوم گرفتار گردید محروم مانده ز التفات حسین ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند ازان وقت
آنوقت تا نوبت ترک کردند تا مدت العمر خود که شصت سالگی وفات کردند هرگز هرگز آب نخوردند درین
خصوص تمام حکما و اطبا خصوصاً بادشاه فردوس منزل محمد علیشاه در ایام شاهزادگی خود و نواب
معتمد الدوله وزیر اعظم در ایام وزارت خود چه قدر اصرارها و مبالغه ها و تفهیمات بلیغ تا دم مرگ بکار بردند
منظور نداشتند حتی که در خاص مکان ایشان جای سکونت نواب وزیر که کوٹھی نور بخش موسوم است حالت تحریر معروف است
در عین نماز عشا که بسجده اخیر اتفاق روح واقع شد که نوبت قطره آب تا کام و دهان نرسید و درین
که حکیم الملوک میرزا علیخان مرحوم را به نخوردن آب جواب داده اند از انهم حکایتی یادگار است و التزام دگر

بمقام فروتنی و انکسار این بود که با وجود عهده‌های جلیل نیابت و وزارت و جبلی و دیوانی وغیره
و وجود حکم و عطاء و تاکیدات سرکار هیچگاه با همه ضعف و ناتوانی و شدائد بیماری در هیچ حال چه در خانه
چه در کچهری تکیه پشت نهادن روا نداشتند که آیه غرور نفس می‌دانستند آمدم بر اصل سخن این مختصر
مجمل اندکی از حال خود که درین مجاله موجز خارج از مبحث نامه سپرده شد محض برای اینست
تا ملاحظه کنندگان را از پیشتر معلوم باشد که آنچه از مضامین واردات قلبی درین رساله خواه رسائل دیگر
که زیاده از پانصد جزو تخمینا هستند در رسائل سوای متفرقات نظم و نثر از خامه این سیه نامه چون نامه سیاه
خودم در اوقات حالات و مقامات خود سیاه گردانیده اند آنهمه از واردات قلبی متصور شوند کتابی
که از هیچکدام کتاب متقدمین بالقصد استخراج نکرده شد زیراکه آنهمه از تحصیل حاصل و نقل نویسی بیشتر
نمی باشند آنرا به از متقدمین و کاملین کی تواند نوشت که حصه آنها بود لهذا در تمام تحریرات واردات قلبی
ریزش خامه این سیه نامه عذر عام ست که آنچه در مسودات این سیه کار موافق کتاب الله و کتاب الرسول
و شریعت و طریقت و عقل سلیم که تابع شریعت بلکه محض شریعت ست باشد [illegible] ازین هیچدان
ندانند که مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ و اگر چیزی خلاف عقل و شریعت ظاهر بنظر در آید
بر باطن شریعت که عبارت از طریقت ست عرض کنند اگر در آنجا هم هیچ پهلوی معنی درست نشیند بر باطن
طریقت که حقیقت الحقیقت و توحید و هویت ست رسانند اگر در آنجا هم درست نیاید از فریب نفس این بنده
[illegible] اعتراض و انکار اکتفا نکرده با صلاح و دعای خیرم امداد درکار ست مَا أَصَابَكَ مِنْ
سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و اگر در الفاظ و عبارت و کتابت و املاء وغیره غلطی و سهوی ریابند بدان
خود متهم کرا استعداد اکتسابی کمتر دارم و نظر بمعنی ست نه الفاظ از ینجاست که آنچه بی منت تعلیم تلمیذ
اوستاد در ترغیب تلاوت و کتابت کتاب الله بر ذات خاص خود تجربه شد بچشم دیده شد بعقل هم در آمد
و بر خاطر وارد شد باستناد آیات قرآنی صورت ترغیب تلاوت کلام الله بخامه سپرده میشود
وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ پوشیده نماند که عمده ترین مانع تلاوت و قرائت کلام الله
خصوصا درین زمانه جهل مرکب و فریب نفس خود است که همین نفس در پرده عقل فلاسفه در آمده دلائل
عقل چنان بر دل آراسته میکند که کلام الله بمنزله دستور العمل و قانون و حکمنامه احکم الحاکمین بوده است
پنج قسم احکام و مضامین درین داخل اند یکی احکام اوامر و نواهی و تقسیم سهام شرعی و توریث و حدود

و قصاص و قطع و فصل مقدمات این احکام را هر که بر زبان حاکم کند ملقب او مفتی قرار یافت و آن احکام
موافق کتاب که از زبان مفتی برآمد نامش فتوی است و هر که آن احکام را جاری کرد نامش قاضی است
که اجرای احکام قضایی کند و هر که تعمیل آن احکام نمود لقب او بادشاه خواه سلطان خواه ملک و غیره است
دوم احکام بیع و شری و معاملات داد و ستد و غیره که میان همدگر در مردمان متعارف اند
سوم معاملات و معاشرت امور خانگی که با زنان و شوهران و پدران و پسران و دختران و برادران
و دوستان و خویشان و بزرگان و اقربا و عزیزان و غلامان و کنیزان و ملازمان و همسایگان و غیره
همچو معاملات و معاشرت با همدگر باید کرد چهارم احکام عبادات از صوم و صلوة و حج و زکوة و فرائض
که حاکم این همه احکام را امام و شارع و مجتهد گویند و در مصحف عزیز الراسخون فی العلم عبارت ازین است
پنجم قصص و حکایات که او تعالی بمقام نظایر و تفهیم حسب موقع و مقامات خطاب میفرماید که تلک
الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون لیکن نفس و شیطان مثلی در پرده عقل فلاسفه درآمده
چنان بر دلها می آراید که از احکام اوامر و نواهی و معاملات همدگر او حاکم تعمیل احکام می باشند ملاقات
و قصص و حکایات و نظایر و غیره برای شنیدن مخاطب می باشند برای بار بار خواندن مثل سرود
بازی طفلان نیست کسی اگر حکمنامه یا فرمان بادشاهی بار بار بقصد تعظیم و تجوید و ترتیل و ادای مخارج
بخواند و بطور سرود و بار بار بصوت و لحن درست و دلکش ادا نماید و بجانب تعمیل مضامین مندرجه حکمنامه
توجهی نداشته باشد ازین چه نتیجه و چگونه مایه رضا و خوشنودی آن صاحب حکم تواند بود هرگاه
همچو خیالات را نفس و شیطان بر دل آراسته و جهل مرکب و عقل فریب آنرا قوت داد و کار بجهت
بامداد برخاست کی توجه بتلاوت میکنند بلکه بحجت و دلایل عقلی که بالا مذکور است بحجت داد و حجت
نوبت بکفر میرساند تا تلاوت چه رسد پس همین جهل مرکب مایه انکار و مانع تلاوت بوده آخر کار
نوبت بکفر می رساند معاذ الله منها همچو طبائع را هر چند ثوابات واجب تلاوت که موعود و منصوص اند
بیان کرده شود هرگز متاثر نمی شوند و گوش نمی کنند بلکه استهزا و خنده و تمسخر میکنند لاجرم
همچو کسان را بدلائل عقلی در صحه بیخ و بنیاد همچو مضامین که در پرده عقل فلاسفه بفریب نفس و شیطان
است از دل باید بر کند تا خود بخود مرتبه تلاوت و شرف آن بر دلهای آنها نقش بسته بران
خیالات نفسانی و وساوس شیطانی غالب نشود پس جواب همچو جهل مرکب و صورت تفهیم همچو طبائع

چنان ست که الحق حکمنامجات و دستور العمل برای تعمیل می باشند نه برای حفظ و تلاوت که مراد حکام
تعمیل احکام می باشد نه بار بار خواندن پس کلام الله را مثل دستور العمل و حکمنامه تصور و اعتقاد کردن
همین بنای فساد اعتقاد ست که منتهی به جهل مرکب و دلائل عقلی فلاسفه می شود لاجرم این کلام حکم التنزیل
از قسم تصنیفات و طبعزاد حاکم علی الاطلاق اعتقاد توان کرد هر گاه آن عقیده فریب نفس بدین اعتقاد
بدل شده بدل جا کرد تا بدل غور و لحاظ کرده شود که در اشتهار و خواندن و مذاکره و داد سخن
دادن و شنیدن و سنجیدن و فهمیدن و دل نهادن تصنیف کسی از نثر و نظم دل مصنف و روح
مصنف را چه قدرها احتظاظ و لذت و وجدانی و ابتهاج قلبی میشود که بمصارف خطیره و مجاهدات کثیره
بمباشره و مشاعره و انطباع و شیوع آن اهتمام ها بکار می برند آخر این حظ و وجدانی از دلهای
اهل تصنیف باید پرسید که هرگونه مجاهدات و دماغ سوزیها و مصارف کثیره محض برای یک حبا
و داد سخن ست و تعمیل بر آن امر آخر ست این را خود نفس او معترف و قائل ست معهذا اگر فریب نفس
بتلاوت مانع و بتعمیل احکام اوامر و نواهی امر سکند سلمنا باری دریاب که برای تلاوت هم احکام
منصوص بتواتر وارد اند لاجرم تلاوت کردن هم محض تعمیل حکم ست باز گنجائش عذر و انکار بدلائل عقلی
فلاسفه چه باقی ماند که فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ وَإِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا وَاتْلُ
مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ عبارت ازین ست پس هرگاه که آن را بفریب نفس محض دستور العمل و حکم
و حکمنامه ندانست بلکه خاص تصنیف و کلام طبعزاد احکم الحاکمین که حقیقت واقعی ست بر دل خیال بسته
مرتبه حظ طبع مصنف از مذاکره تصنیفات او بر دل بیاره ست خود ظاهر که آنهمه خیالات مغلط فریب نفس
و شیطان خود از دل زائل و بخیالات حسنه بدل شده باستحسان تلاوت مائل میشود لیس همچو علاج
برای نفوس محکور فریب خورده نافع تر ست الکنون موانع دگر که بر اکثر طبائع مسلط اند مع مدافع آن باید
شنید یکی اینکه بیان دشمن قدیم آبائی که نامش شیطان ست بشمول نفس اماره چنان بر دل می آراید که
ادای مخارج و تجوید و ترتیل و قراءت چنانکه در رسائل قراءت منقول ست هرگز از عام مردم ادا نمیشود
کلام حافظ درست و قاری ورتا تیئا و تلفظ و لهجه عام مردم هندی چنانست که بتعلیم قاری هم از زبان
عام مردم ادا نشود و آنهمه شروط موکده در تلاوت لازم تر و الا خوف عذاب ست نشود که قرآن
در قیامت بمخاصمت بر خیزد که رُبَّ تَالِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ آمده است و کاهلی طبیعت جدا

همچو خیالات قوت نامی وهد که بهر نمط ترک اولی میدانند و میگویند که بامید ثواب مامور تلاوت
میکنیم و در صورت ادا نشدن مخارج قرات جانب عذاب یقینی و امید ثواب موهوم هم نیست
پس چرا بجای ثواب معذب و گنهگار باید شد اکنون علاج همچو وساوس و خطرات فریب نفس
باید شنید که این دام فریب شیطان بیک تصور از دل زائل شده بخیال حسنه بدل میتواند شد
اول همچو خیالات مانع تلاوت را هرگاه معلوم کرد که از فریب شیطان ست و لاحول خواند دام
فریب گسسته شد بعد ازین خیال کند که او تعالی زیاده از حد طاقت هیچ نفس را تکلیف روا
نمیدارد که لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ
وارد ست بلکه در بسیار رعایت و تخفیف و آسانی ثابت که قصر نماز و قضاء تکفیر صوم و رعذر مرض
و سفر نمونه ازین ست که میفرماید فَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ مَّرِیْضًا اَوْ عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ اَیَّامٍ اُخَرَ و لاحرج
در تلاوت و قرات و ادای مخارج و تجوید و ترتیل و غیره زیاده از حد طاقت خود کی تکلیف ست
که همچو عذر فریب نفس را گنجایش باشد علاوه همچو عذرات و موانع بیچاره که در صورت تلاوت بالجهر
گنجایش می باشد و بنا بر قرات بالجهر بجز دو رکعت اول آنهم نه در تمام اوقات نماز بلکه مخصوص
بسه وقت هیچ جا برای تلاوت بالجهر حکم بصراحت بمصحف عزیز دیده نشد بلکه در نماز هم
وَلَا تَجْهَرْ بِصَلٰوتِکَ آمده است و بیرون صلوة حکم بسر و منع بجهر بصراحت تمام ست
که میفرماید وَاذْکُرْ رَّبَّکَ فِیْ نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَّخِیْفَةً وَّدُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ
وَالْاٰصَالِ وَلَا تَکُنْ مِّنَ الْغٰفِلِیْنَ آری اگر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله
عنهم قرات بالجهر هم منقول است لیکن برای ترک تلاوت بالسر عجمیان را حجت نمیتواند شد که نص صریح
بامتناع جهر و حکم به سر بصراحت تمام ست آن اهل عرب که زبان و لهجه شان همین ترتیل و تجوید
خلقی و جبلی ست بترک قرات و ادای مخارج معذور نتوانند بود و اگر آنها بجهر هم خوانده باشند
باری مبطل آن حکم بالسر و امتناع بجهر که منصوص ست نمیتواند بود معهذا اگر بجهر از ما هندیان آن ادای
مخارج بلهجه عرب ادا نشد معذور هم توانند بود که او تعالی قلوب و نیات دلی می بیند نه ادای مخارج
لفظی و زبانی که بر اسهد او طعنه زدند بلال پس چنین عذر بیجا که آنهم بحکم دُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ
ممنوع ست ترک چنین حکم مصرح که بمفاد فِیْ نَفْسِکَ مامور به است کجا روا تواند بود

و در قرات بالجهر نیز نظر از عذرات مذکورهٔ الصدر جانب ریا و سمعه هم قریب تر ست و در سر
که مأموربه ست و انهمه عذرات در و منقطع از ریا و سمعه هم خالی ست ازینجاست که بنا بر جهر
امتناع و برای سر امر بصراحت ست پس بعذر جهر ممنوع سر مأموربه را ترک دادن یعنی چه که باخفای
یاد الهی بهر شرط که باشد حکم ست تا از ریا و سمعه محفوظ ست که میفرماید ادعوا ربکم تضرعا
وخفیة مهذا در تلاوت بالجهر در رعایت مخارج قرات و الحان حسن صوت و مقامات و
اوقاف خصوصاً اهل هند و عجم غیر زبان را قباحتی و فسادی عظیم دگر هم لاحق میشود که اکثر جاها در اوقاف
و القاعات جانب غنا و موسیقی غالب آمده تشابه تام بغنا پیدا میکنند و آن لهجه عرب اهل زبان که از غنا
جدا باشد هیچگاه از زبان اهل عجم خصوصاً مردم هندی ادا نمیشود اند شد چنانکه از اهل عرب و فارس
حروف مخصوصه هندی مثل ٹ و ڈ ال و به و غیره هرگز ادا نمیشود تا بلهجه هندیان چه رسد که
اسپ گورا و یا پورا میشود و برادر را بائی میگویند درین الفاظ که بجز مضحکه هندیان جانب گناه نبوده است
باری در قرات که معاذ الله اگر جانب موسیقی کشید چه بعرض خطرهاست پس اکثر عجمیان زبان ناآشنا را
که همین عذر بقریب نفس قوت افزوده مانع تلاوت میشود برای آنها هم تلاوت بالسر که هرگونه محمود
و منصوص و مأموربه است این عذر فریب نفس را قطعاً قطع میکند فافهم و تأمل فیه درین صورت عذر کاهلی
قرات بالجهر بنا بر ترک تلاوت بالسر که مأموربه است ما هندیان را عند الانصاف حجت نتواند بود
که اهل آن زبان نبوده ایم و تلاوت بالسر که از جانب غنا و فتنه ریا و سمعه هم خالی است بهر نمط بخیر
و مأموربه ست و منصوص و محمود ست کما ذکرته بقا بیان فواید تلاوت بالسر
الکنون لقائل ان یقول که هرچند عذر عدم ادای مخارج قرات در تلاوت بالجهر هم از ما عجمیان قطع
ست مهذا در سر سوای مقصود بودن چنین عذر بار دیگر مصالح و خوبی ها نیز هستند که بالا مذکور
اند که هم مأموربه و هر گونه اولویت دارد پس طریق تلاوت سر و خفی از دو صورت بیرون نتواند بود
در هر دو صورت غیر محظور و از عذرات بار و لاعلی قرات محفوظ که همه عذرات مانع القرارت
قطعا و ران قطع میشود یکی بحرکت شفتین و زبان و دندان که آواز هی از ان در خارج محسوس
نشود این را سر نام کرده شد دیگری خفی که محض کار چشم و دل ست بی جنبش لب و زبان که مرغ
تا مقصد را بال می سوزد و از دل و دلدار میرسد و اذکر ربک فی نفسک اشاره باین مقام

واین هر دو صورت از ریا و سمعه خالی و منصوص و مامور به چنانکه بوضاحت تمام شرح داده شد پس
سر و خفی منصوص و مامور به غیر محظور مقطوع العذرات خالی از ریا و سمعه را ترک دادن و جهر بالقول ممنوع
و محظور ما به عذرات مانع تلاوت را بعذر ترک تلاوت حجت گرفتن چه جا دارد و دریاب که کدام
جانب راجح تر ست لاجرم اگر ترک تلاوت بهمچو عذرات بارده بفریب نفس ست علاج او برای بند
کردن نفس همین مضمون بس ست که به سر و خفی تلاوت باید کرد تکلیف که در جهر هم عذر لاعلمی قرات
هم عدم ادای مخارج بلهجه عرب از هندیان و عجمیان قطع و مسموع ست کما ذکرته مراراً و استفاده
که در حالت کمال محتاجی و افلاس یا بعد معذور شدن از بینائی و پیری که از هر کار و کسب معیشت
عاجز میشوند در چنان حال بنابر اکتساب رزق نه به نیت رضای خالق هیچ از ان همه عذرات
بارده پروا نکرده چه اهتمامها و مشقت و مجاهدات در یاد کردن و خواندن و ادای مخارج قرات
و حسن صوت بکار برند تا در تراویح و امامت باجرت یا بر مقابر و تعزیت سوم اموات امرا پاره نانی
بهم رسد و در تلاوت که محض برای رضای خالق باشد همچو عذرات بارده را حجت نگیرم دریاب که کدام
نعمت را بکجا صرف میکنی این بدان ماند که بادشاهی بمزید کمال تفقد و مراحم یکی را دنی ترین بنده خود را
چنان گنج گوهری بیش بها داد که مثل آن و بدل آن و ثمن آن در عالم امکان امکان ندارد و آن نا قدر همچو در
بی بها را بیک پشیزی عوض بازار منادی بفروختن می زند در چنین حال ملاحظه رود که حال طبیعت آن
بادشاه از حرکات چنان بنده بچه مقام خواهد بود از ینجاست که اکثر قرآن خوانان زمان و حفاظ اعمی
تباه و خراب و در بدر محتاج و پریشان بنابر امامت و اجرت تراویح و تلاوت بر مقابر و سوم امرا
تکرارها دارند اینک حال رو بنما ست هر یک بچشم ظاهر می بیند که حفاظ و قرآن خوانان اکثر نابینا و دربدر
محتاج و آنچه به نیت پیشه و گدا گری می خوانند آنرا هم درست یاد ندارند و فراموش میکنند به بین
نسبت همچو کسان چه میفرماید **قوله تعالی** وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا
وَّنَحْشُرُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِيْٓ اَعْمٰى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا قَالَ كَذٰلِكَ
اَتَتْكَ اٰيٰتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسٰى ازینجا توان دانست که حال آنمردم در دنیا
چنین و در عقبی هم بمشکوٰة شریف حدیثی دیده شد که الفاظ و عبارتش بحافظه نماند مگر معنی و منشا
این ست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اکثر [illegible] قرآن خوانان خواهند بود دنیا

و در هر حالت و هر عذر صورت یسر و آسانی و عذر پذیری دران موجود لَیْسَ عَلَی الْأَعْمٰی حَرَجٌ
وَلَا عَلَی الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَی الْمَرِیْضِ حَرَجٌ آمده است باری در تلاوت کلام الله که
بنسبت ارکان و اوقات نماز هرگونه آسانیهاست فَاقْرَءُوْا مَا تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْاٰنِ آمده است
عذر لاعلمی قرات در جهر از ما عجمیان چگونه مقبول و معقول نتواند بود که ما هندیان و عجمیان اهل آن زبان
نبوده ایم لهذا معذور بوده ایم و از اهل عرب که اهل زبان اند البته چنین عذر مسموع نتواند بود که اهل آن زبان اند
فکیف که آنهمه عذرات در تلاوت بالسّر مفقود اند آری اگر بالفرض آنهمه عذرات را بجهت نا معقول
که بالا مذکور اند و دیگر موانع و کاهلی را که از نفس و شیطان است به لاحول و استعاذه از دل
قطع و بدر کرده به سرّ و خفا بتلاوت مشغول شدم تا درین حال نیز نفس و شیطان از کار خود
باز نمی مانند گاهی مضمون ریا و سمعه بر دل آراسته می کنند اگر این را هم فهمیده دام فریب را
بیک لاحول گسستم و از ریا با خفا و از سمعه به سرّ احتیاط کردم تا دران حال الفقر بعبادت و تلاوت شب
و روز مستغرق می کنند که در یک روز بیک وضو ختم کنانیده به نهایت می رسانند از بهم که بحکم لَا رَهْبَانِیَّةَ
فِی الْاِسْلَامِ و بمفاد مَا کَتَبْنٰهَا متنبه شده احتیاط کردم تا مضامین عجب طاعت بر دل آراسته
کرده از اعلا علیین با سفل السافلین مثل خود می رسانند پس انسان بیچاره از ریا و سمعه ظاهری باراده
و اختیار خود احتیاط تواند کرد که با خفا و سر تمام کوشش کند و الا اگر از رهبانیت هم بحکم امتناع شارع
محفوظ ماندم باری خیالات مضامین ریا و سمعه و عجب طاعت را هیچگونه در دل خود باراده و قصد
خود راه ندادن هرگز باختیار و امکان بشر نبوده است آری اگر از سهو و غفلت همچو خیالات بخاطر راه
نماید این امر آخر است مگر بقصد و اراده خود باز نتوان داشت و ریا و سمعه و عجب طاعت نه آن است
که کسی نه بیند و نشنود یا حرف غرور طاعت وَ اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ مثل ابلیس بر زبان نیارد بل همین که در دل خود
خود را نیک تر و عابد تر تصور کرد و عجب طاعت کار خود کرد یا در دل گذرانید که رقص طاوس بصحرا که
دید کاش این طاعت و تلاوت من مردمان می دیدند بسیار معتقد شده رجوع بمن می آوردند پس فقط همین
یک خیال ریا و سمعه کامل تر شد بخلاف این اگر در نظر مردمان بی تکلف ادای فرایض مکتوبه و تلاوت
مَا تَیَسَّرَ بسر و جهر کرده باشد و خود را گنهگارتر و عاجزتر معترف بگناهان و الفت لب بریده باشند
عابد مغرور و ریائی بمدارج بهتر است که کار افتاده می گوید که چه خود را از نیکان شمرده بدی

انداز خدائی خود کرد + همین آستان عجز و مسکینیت + بد اباء طاعت و خویشتن بینیست + از ظهیر عذر شد
بگناه به از عجب طاعت + زین هر دو نظر آدم و ابلیس ست + الغرض مقصود من سحر که این تیر آخر و دام کامل ابلیس ست
که خاص بر خواص کاملین آخر کار می کند و خود هم در همین دام گرفتار شده انا خیر منه گفته از کجا بکجا افتاده
است ما مردم که خود بنده نفس و شیطانیم نوبت باین مقام و این دام آخری بما مردم میرسد که از ابتدای جبلت
اسیر دام هوا و هوس پیدا شده ایم که حسب حال خود گفته شده سے شیطان بکند راه روان را گمراه +
ما خود که گم ایم پس شیطان چه گناه + پس من بچه رو کنم بشیطان لاحول + لاحول ولا قوة الا
بالله **ایضا** شیطان من ست نفس من خود همراه + عدل ست من الجنة والناس گواه
کار شیطان کنم بخوانم لاحول + لاحول ولا قوة الا بالله چون حال و کار نفس و شیطان این ست
وای بختی طبیعت خود بر همه مزید که جبلی ست و علاجش باختیار خود نبوده ست که در اصل خلقت حریص
ممنوعات ست و کار نفس و شیطان بالطبع این ست که از جانب عبادات و مباحات حلاله هر چند
حظ نفس و رغبت طبع هم در و باشد بر میگرداند و تا که حرام و غیر مباح و ممنوع است بجانب
خاطر بحید و انتها بجانب آن می افزاید که الانسان حریص علی ما منع همین که آن ممنوعه غیر منکوحه
بیک حرف نکاح حلاله شد آن رغبت خاطر که بیشتر بود نماند زیرا که اکنون بعد نکاح و قربت صحبت
عبادت شد و قبل نکاح گناه و حرام بود و کار نفس و شیطان از ازل همین ست که بجانب گناه و ممنوعات
ناقصه ترغیب و از طرف عبادات صالحه واهم کم رغبتی ها می افزاید این کار نفس که بالطبع حریص ممنوعات
موافق می افتد زیاده تر قوت می پذیرد که بجای خود قطعه مبسوط گفته شد شعری چند از ان مناسب مقام
این ست که سے تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل + فقط ممانعت از بهر اکل گندم بود + نه از خلیفه
حق ضبط شد فکیف انا + که منهیات مهیا و بیشتر موجود + مباح کمتر و هم دسترس ازان کمتر + بعین
نفس بحالیست و دشمن مردود + علاوه نفس بود خود حریص ممنوعات + که آدمیم ز نسل همین پدر بوجود
الی آخره نظیر این در عالم ظاهر زیاده از حکایت لیلی و مجنون چه خواهد بود تا که لیلی غیر منکوحه غیر حلاله
بنکاح دگری بود بر مجنون حرام بود شغف خاطر و حکایات عشق و بیقراری های مجنون خود مشهور اند
همین که بسعی و کوشش دوست صادق یعنی ابو عتیق پسر خلیفه اول رضی الله عنه حضرت امام حسین علیه السلام
بیقراری های مجنون رحم آورده خود قدم رنجه فرموده از شوهرش بافهام تمام طلاق دهانیده بنکاح مجنون

درآورند چون حلاله و عبادت شد گناه نماند آن رغبت خاطر هم که پیشتر قبل نکاح بود باقی نماند
که بعد سه سال بگفته پدر خودش طلاقش داد این حکایت تفصیلی در تاریخ معتبره عربی بروایت صحیح مرقوم است
گو در مثنویهای متعارفه نباشد که در مقام شاعری مراد اظهار زور شاعری و مبالغه شاعرانه در بیان
کمال عشق می باشد نه در صحت و تحقیقات روایت که مثل مولانا جامی علیه الرحمة در کتاب یوسف زلیخا
در بیان حکایات عشق و حسن زلیخا چها در بیان عشق و حسن زلیخا مبالغه شاعرانه را طول داده اند
سه میانش موی بل از موی نیمی + زباریکی بود از موی نیمی + سرینش کوه اما سیم ساده + چو
کوهی کز کمر نیم افتاده + هم از ینجا که در احسن القصص سوره یوسف مذکور بوده است بخلاف آن
آنچه از حکایات انجام کار برادران یوسف علیه السلام و ملاقات آنحضرت با پدر و برادران که ظهور شان
قدرت و حکمت الهی در آنست آنچه در کلام الله بتوضیح تمام است قطعاً ترک داده اند که مقام رعایت شاعری
نظر صحت و واقعیت کمتر می باشد از ینجاست که حکایت نکاح مجنون با لیلی بسعی نوعتیق و بتوجه و اهتمام
بلیغ حضرت امام حسن علیه السلام و باز طلاق دادنش بخاطر بدر مثنویهای متعارفه سوای مثنوی ناصر که در فارسی بنظم درست
دیده نشد زیرا که مصنفش سبب تصنیف همین می نویسد که در صورت بودن مثنویهای متعدد از شعرای کاملین
سلف مارا ضرورت مجاهده نظم مثنوی بمقابله شعرای کاملین سلف نبود مگر چون روایت صحیح و معتبر در تاریخ
عربی چنان دیده شد از ان یافته شد که شعرای سلف را مثل زلیخای جامی بجز مبالغه شاعرانه و اظهار
زور شاعری بجانب صحت روایت کمتر التفات شد لهذا بنظم صحیح بیان واقعی موزون کردن ضرور نمود
آمدم بر بیان جان سخن + جان من گوش جان بجانب من + الحاصل چون جال فریب نفس و شیطان
در ترغیب جانب گناه و باز داشتن از جانب عبادت و حسنات این ست و اصل طبیعت بشری هم
بهمین مجبول و غلبه و تسلط این بر نفوس قدسیه انبیا بدان غایت که خود او تعالی از زبان حضرت یوسف
علیه السلام می فرماید وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي
الخ و بحبیب خود صلی الله علیه وسلم چنان می فرماید که قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا و تمام
شرور و سیات را نسبت بهمین نفس بشر که مرکب بشریست فرموده همین نفس را بکاف خطاب بجانب انسان
منسوب میفرماید چنانکه بالا مذکور شد وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ الخ پس از فریب
های چنان دشمن قوی و غالب و چه فریب و مکر که در پرده دوستی و دلایل و حجت های عقلی و نقلی

اندکی ازان بالا مذکور است مخفی دارد چگونه انسان ضعیف البنیان را حفظ و نجات تواند بود تا رغبت
دلی بتلاوت کلام الله باختیار خود بهم رساند نماز که فرض عین و افضل العبادات ست آنرا همین فریب
نفس تا آن غایت میرساند که بالا مذکور شد و موجب و مدلل منظوم ست فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ عبارت از آنست
باری تلاوت کلام الله که ادای شرائط و ترتیل و تجوید و حفظ آداب آن ضرور است چه رسد ناچار همچو
خیالات فاسده انسان مغلوب النفس بجز ترک تلاوت رائی نمی اندیشد چون ترک نمود نفس کار خود کرد
ازانجا که در هیچ حال و هیچگاه نفس بشر از همچو خیالات خالی نتواند بود پس آنچه خیالات مانع تلاوت
بخاطر گذشت آنرا اگر از لاحول رد کرد و از تلاوت باز نماند تا فوراً همین نفس در پرده دوستی در آمده
بفریب نفس کشی بتلاوت مصروف کرده بریا و سمعه رجوع میکند از انهم که متنبه شده بستر و اخفای تمام
اهتمام کرد تا بفریب نفس بعجب طاعت مبتلا میشود بی اختیار در دلش میگذرد که امروز خوب طاعت
بی ریا و سمعه کرده ام همین که چنین خیال در دلش گذشت نفس کار خود کرد و بعجب طاعت در آمد که خود
را نیکو دیدن بد است که فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ آمده است یعنی بهتر و پاک
از گناهان دانید نفوس خود را که الله داناتر است آنرا که متقی ست چون هیچگاه این نفس بشر از همچو خیالات
خالی نتواند ماند و نه باراده خود خود را از همچو خیالات خالی تواند داشت چون خیالات بد خود بخود
و حسنه هم بشبهای بدی که به عجب خود بینی می کشد پس ازین بلا چه چاره در بصورت رغبت طاعت
و تلاوت که باختیار خود نبوده است چه امکان دارد و به بی رغبتی دل ناخواسته بتکلف و تکاهل
خواندن نماز هم مقدوح ست که فرض عین ست فَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ آمده است
فکیف که تلاوت قرآن که فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ می فرماید و اگر انسان باراده و قصد خود
خواهد که از فریب نفس و گناه یکساعت هم خود را پاک و طاهر کرده از همه معاصی ظاهری و باطنی خود را
باراده خود محفوظ داشته بمحض یاد الهی و عبادت در دهد تا بتمامتر بفریب نفس شیطان در آمده
بامتحان الهی چنان سخت مبتلا می شود که بدون امداد الهی انبیا را نجات دشوارتر میشود تا بندگان نفس
چه رسد که حکایت حضرت یوسف علیه السلام وقتیکه در خلوتخانه با زلیخا یکجا شده بود خود معلوم و متعارف
که تا مقامی نفس کار یکجا کشیده بود وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا الی آخره عبارت از آنست
در انجا اگر تائید ایزدی همراه نبودی لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ با انتباه بر نخاسته خود را طاهر کرد از دست نفس

کار بکجا کشیدی که او تعالی از تائید و امداد خود خبر میدهد بدین عبارت کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ
وَالْفَحْشَآءَ ط اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ این امداد غیبی آنکه حضرت یوسف علیه السلام هنگام طلب
ریّان بن ولید بادشاه مصر از محبس از برات نفس و نفس کشی خود دانسته در برآمدن از محبس اهمال ورزیده
بفرستاده بادشاه گفت که اِرْجِعْ اِلٰی رَبِّکَ فَسْئَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الّٰتِیْ قَطَّعْنَ اَیْدِیَهُنَّ اِنَّ
رَبِّیْ بِکَیْدِهِنَّ عَلِیْمٌ در همین مقام مفسر حیان می نویسد که حضرت یوسف علیه السلام برأت نفس خود و حفظ
خود از شر نفس باراده خود دانسته اثبات بیقصوری و صفائی خود و نسبت قصور جانب زلیخا باستشهادت
زنان دست بریدگان مصر استشهاد نموده از محبس بر نیامده بقاصد بادشاه گفت که بمفاد معنی آیه کریمه

برو باز گرد بطرف بادشاه خود و بگو بادشاه تا بپرسد که چه حال است زنان را که بریده بودند دستهای خود را

هر آئینه پروردگار من بمکر آن زنان داناترست الی آخره مراد از ایراد این اجمال در همین مقام این ست که هرگاه
حضرت یوسف علیه السلام حفظ نفس خود بقصد و اراده خود دانسته برأت نفس خود نموده نسبت الزام
بجانب زلیخا باستشهاد زنان دست بریده وانمود فوراً انتباه الهی بواسطه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت
در رسید که ترا چه مجال بود که از شر نفس باراده خود محفوظ می توانستے ماند بلکه بدستگیری و انتباه ما
نجات یافتی که لَوْلَآ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ ط الی آخر الآیه عبارت ازانست تا آنکه آنحضرت متنبه
شده عذر خواست که او تعالی از زبان یوسفی میفرماید وَمَآ اُبَرِّئُ نَفْسِیْ ج اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ
آخر الامر حفظ شر نفس را بمحض رحمت الهی اقرار نمود و انکار باراده خود نمود که او تعالی بلفظ اِلَّا مَا رَحِمَ
رَبِّیْ ط اِنَّ رَبِّیْ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ ط تعبیر میفرماید هکذا قصه داود علیه السلام ازین مبهم و اضح تر در مصحف
عزیز واضح ترست که آنحضرت باراده و قصد خود اهتمام بلیغ بکار برده در گوشه عبادت منزوی شده
در بروی غیر بسته خواست که تمام روز از شر نفس خود را محفوظ داشته گناهی نکند و بعبادت بسر برد
هرگز ممکن نشد تا آنکه امتحان الهی در رسید و نفس کار خود کرد که بحکم وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَیُضِلَّکَ عَنْ
سَبِیْلِ اللّٰهِ انتباه الهی بامداد شن برخاست و بمفاد قَالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِکَ اِلٰی
نِعَاجِهٖ الی آخر الآیه متنبه شده سر انابت و استغفار بسجده فرو برده تا چهل روز سر از سجده انابت
و گریه و استغفار سر بر نداشت حتی که درین عرصه چهل روز و شب که مدة سجده بود سبزه و گیاها از
طراوت آب چشمش بر زمین رسید و توبه او بدون بخشیدن اوریا نامی که حق العباد او بر گردن بود

مقبول نشد و آن بخشانیدن گناه از او ریا هم محض بتائید الهی صورت بست که تفصیل این حکایت
توضیح تمام در مصحف عزیز جزو ۲۳ سوره ص رکوع ۱۱ مشهور است که میفرماید وظن داؤد
انما فتنه فاستغفر ربه الی آخر السجدة این حال و معاملات نفس که با انبیای سابقین بست
و با حبیب خودش که نفس مطمئنه مطیع و محکوم از ازل داشت چنان حکم و تعلیم در باب نفس است که میفرماید
وا میسازند قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله چون حال و معاملات نفس با انبیا
علیهم الصلوة والسلام اینست و قول خدا بجانب نفس چنانکه همه شرور و سیئات را نسبت به نفس و نفس را
نسبت به انسان میفرماید چنانکه بالا مذکور شد و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و خطرات
و فریبهای او با هر نفس شد چنانکه اندکی مجملا در موانع تلاوت قرآن مذکور شد اگر بمجاهدات و کوشش خود
بزعم نفس کشتن بدفع و تزکیه نفس مصروف شدم تا در حقیقت بفریب نفس مبتلا شده بر رهبانیت افتاده
کار خود خراب کردم که هیچ عبادت از وسوسه و شبه خالی نتواند بود که من بزعم خود نفس خود را میکشتم
و نفس در حقیقت مرا میکشد که هیچ طاعت و عبادت از وسوسه و خیالات عجب و ریا و سمعة و خودبینی خالی
نمیگذارد و اگر بزعم فاسد خود از همه شبهات و خطرات و وساوس شیطانی و نفسانی باستعاذه و لاحول
پرداخته عبادت درست و خالص بجا آوردم همین که آن عبادت را درست و کامل و بهتر دانستم نفس کار خود
کرد که بفریب نفس به عجب خودبینی و غرور طاعت مبتلا شده از بام بلند به اسفل السافلین افتادم و اگر خالص
و کامل ندانستم تا همچنان در شبهات و وسوسه ها مبتلا ماندم هیچ صورت ازین نجات نیافتم و اگر بتزکیه
نفس کوشیدم اشتباه الهی با امتحان سخت بر می خیزد که فلا تزکوا انفسکم از همین معنی خبر میدهد و در ریاضات
و عبادات شاقه اگر این راه تنگ میگیرم از آنهم منع آمده است لا یکلف الله نفسا و لا یرید
بکم العسر و لا رهبانیة فی الاسلام از همین معنی اشعار است اول همچو تکالیف زیاده از
طاقت بر نفس روا داشتن خود منع آمده است دوم از شستن و شو و تزکیه من پلیدتر می شود و خلاف
حکم علاوه زیرا که سگ ناپاک را هر قدر که شست و شو زیاده تر کنند چونکه تر شد ناپاک تر شد که کا افتاده
گفته سگ به دریای هفتگانه بشو ❊ چونکه تر شد پلیدتر باشد ❊ خر عیسی اگر بمکه رود ❊ چون بیاید هنوز خر باشد
و با آنهم بشرور و شنایع و عداوت و تسلط او که خود او تعالی نسبت تمام سیئات بجانب نفس بشر
فرموده است چنانکه بالا متواتر مذکور و مرقوم است صورت نجات از شر نفس پیدا نیست چنانکه از شرور

شیطان که بیک استعاذه و لاحول توان رست همین که فریب و مکر و وسوسه شیطان شناخته شد که از شیطان
ست فوراً از ان نفرت و انکار در دل پدید آمد که همه دام فریبش بگسست و نیز متواتر و توالی احکام
موکده متواتر منصوص اند که لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ باری
از فریب نفس خود چگونه توان رست که مثل شیطان حکم برجم این دشمن بغل پرورده خود نبوده است بلکه برای
نفس کشی و رهبانیت و زیاده از حد طاقت او تکلیف دادنش و عبادت هم منع ست که اندکی از ان بالا
مذکور ست شیطان که مردود و مقهور خدا از ازل ست که برای رجم و دفع این دشمن بیک استعاذه و لاحول
مدد از غیب میرسد که می فرماید وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ و بندگان
مخلص او خود دست او نمیرسد که می فرماید إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ مگر با نفس خود
که دشمن حمایتی ست چه چاره که با اینهمه شر و رتبه اش عند الله چنان ست که انبیا را برین اختیار نداده اند
و زمام اختیارش چنان بدست خود محکم داشته که لَا أَمْلِكُ نَفْسِي نسبت به حبیب خود صلی الله علیه
وسلم فرموده چنانکه برجم و استعاذه و عدو داشتن شیطان حکم ست برای نفس نیست که برعایتش و نه تکلیف
دادنش حکم ست و آخر کار همین را لوامه و مطمئنه کرده خود بسوی جنت بلکه خاص بجانب خود طلب و رجوع میکند
که يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً الی آخر الآیة و حبیب او
صلی الله علیه وسلم معرفت نفس خود را بمعرفت الهی نسبت می دهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
پس هرگاه فریب و شرور و عداوتهای نفس با نوع بشر چنانکه أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي
بَيْنَ جَنْبَيْكَ و با اینهمه شرور و عداوت حمایتش و رتبه اش عند الله چنانکه قسم نفس لوامه یاد می کند که
لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ و به تکلیف دادنش در کار خود هم بان نصوص قطعیه ممانعت ست که
اگر بخلاف آن قصر و قضا در سفر نکند گنهگار شود و مثل شیطان این را به عدو داشتن و رجم هم حکم نبوده است
و طبیعت انسانی در اصل جبلت به تبعیت نفس چنان مجبول ست که بالا مذکور شد باری از دست چنین
دشمن حمایتی بغل پرورده خود که نه بایدش کشت و نه باید ساخت چه باید ساخت وَأَيْنَ الْمَفَرُّ و درین صورت
هیچ عبادت و حسنات و کار خیر را از دست چنین دشمن دوست نما بغل پرورده نه در رتبه و وقعتی نماند
تا تلاوت چه رسد درینجا هرگاه با حصل کار زیاده فکر و غور بکار میبرد کار دور تنگی تر شد و حیرت بر حیرت
می افزاید که قول کار افتاده بجای خود ست که میگوید ع چه شبها نشستم درین سیر گم * که حیرت گرفت آستینم که قم

که قسم تا باصل کار و عجایب قدرت الهی نظری نه نهند عوام بیچاره که مثل نابینایان عصای شریعت بدست
گرفته بمنزل هم میرسند مگر خواص را چندان که فکر و ورد دراز زیاده تر عقبات و رهزنان هم زیاده تر که در زوال
بخزانه نقب می شنند در خرابه پس درین صورت صورت قطع عذرات و دفع موانع و ترغیب تلاوت برای
عوام همانست که با احتیال مذکور شد یعنی هر خیال و وسوسه شیطانی و فریب نفس که از موانع تلاوت بخاطر راه
یابد آن را از شیطان و نفس دانسته بیک لاحول از دل بدر توان کرد همین شناختنش که از شیطان است
مایه نجات از دام فریب اوست که مرغ زیرک هرگاه از دام مخفی آگاه شد کی دران گرفتار خواهد شد
دران حال لاحول خواندن گویا ازان دام بدر جستن است و اگر این دام فریب او در پرده عذرات شرعی پنهان شده
مانع تلاوت شود آنرا بهمان حجت و دلایل شرعی قطع کرده از تلاوت باز نماند که نص قطعی بچنین صراحت
وارد است فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى اینکه برای مریضان
قطع عذر و جواب تمام است و اگر عذر مسافرت و مشقت غزا و جهاد که پس عذر مانع قوی برای تلاوت
قرآن صریح تر است بفریب نفس بممانعت برخیزد دران حال هم ترک تلاوت روا نبوده است که برای
همچو موانع چنان حکم بقطع عذر منصوص است که می فرماید وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ
مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ ط پس هرگاه
در چنین عذرات قویه که مرض و سفر و جهاد است ترک تلاوت روا نیست و چنان حکم موکد است که بر
أَقِيمُوا الصَّلَاةَ مقدم است پس ما خانه نشینان بیکار را بعذر لاعلمی قرات و ادای مخارج و تجوید
وغیره کی مانع تواند بود و کیفیت که آن محبت جهل مرکب بفریب عقل فریب فلاسفه که معاذ الله کلام خدا را مثل
کتب مناجات و دستور العمل و قانون و سر کلر ضروری العمل عقیدت کرده اند نه ضروری التلاوت پس کرا
چنین حجت بفریب عقل در آمده مانع تلاوت شده باشد او را همین تصور و عقیده کافی تر است که اگر تعمیل
حکم حاکم ضرور و اهم می داند باری برای تلاوت هم چقدر احکام موکده و متواتر وارد اند که بعض ازان بالا
مرقوم اند چنانکه در عرض سفر و غزا و جهاد هم حکم تلاوت بصراحت تمام است کما ذکرناه آنفا
[illegible] کتب مناجات عقیده کردن کی روا تواند بود که در کتب مناجات شرط تلاوت و ادا
و ادای مخارج و تجوید بالفاظ و عبارت نمی باشد که بضرورت تعمیل مضامین آن بخاطر دارد تا براوقات
تعمیل امری فوت نه شود و فرو گذاشت نشود و اینجا که حکم تلاوت همچو تاکید است و تواتر بقطع عذرات وارد اند

چگونه شقی حکمنامه عقیدت توان کرد الم غاصی کلام تصنیف طبعزاد احکم الحاکمین ست پس اگر اندکی
از بهبود از ایمان و اسلام دارد و عقیده شقی حکمنامه دستور العمل از لاعلمی و فریب نفس در پرده دلیل عقلی
و نقلی جا گرفته مانع تلاوت شده است تا بهبود و تبدیل عقیده هرگاه تصنیف طبعزاد خاص احکم الحاکمین
بیان واقعی ست اعتقاد خواهد کرد و آنهمه موانع تلاوت که بفساد عقیده و لاعلمی و فریب نفس بود بکمال ارادت
و محبت و شغف تلاوت بدل خواهد شد و درین صورت چنین اهل ایمان و اسلام را فقط همین تبدیل عقیده مایه کمال
شغف تلاوت خواهد بود که تقاضای طبع انسان است و حدائق مصنف از مذاکره و مزاولت کلام او نیکو می داند
و اگر تحصیل حکمت بفریب نفسانی عقیده فاسده تبدیل نگردد محض حکمنامه و دستور العمل اعتقاد دارد تا برای تلاوت
او نیز همان جواب و حجت عقلی بس ست که تلاوت هم تعمیل حکم ست که احکام آن بتواتر وارد و مذکور اند
پس اگر بعد دانستن اینهمه احکام تلاوت از عقیده سابقه خود برنگردید و نفهمید که محض برای دستور العمل و قانون
حکم تلاوت هر روزه باین تاکیدات چه ضرور داشت و محض تعمیل حکم دانسته التزام تلاوت نمود تا در
خواندنش و تلاوتش حلاوت و لذت و دلچسپی کم ست که بطور مزدوری بار سر تعمیل حکم می کند نه بمحبت
اجرش هم اگر از همه لغزشات شیطانی و نفسانی محفوظ ماند غالب که از حور و قصور بیش نتوان بود چنین عبادت
بیدلی وارد است وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى پس حال هر عبادت بیدلی همین ست
که جبر اکراهاً چون بار سر و مزدوری بوده است حلاوت و دلچسپی در چنین عبادت غیر مقصود که بار سر مزدوری
و جبری ست تا عبادت بدلی نباشد دلچسپی در آن چگونه متصور و عبادت دلی را صورتی دگر ست که بجای خود
بیان کرده می شود ان شاء الله تعالی مگر این عبادت جبری و مزدوری که یاد ادیم تلاوت مامور هم را
همین حال ست درین هم که موانع و عذرات بیهوده و حجت های فلسفیه عقلی که بفریب نفس خود وارد
شده مانع تلاوت بودند بعد رد آنها خود هم ازین فلم فریب آگاه کردن ضرور تر نمود تا مثل من گرفتار این دام
فریب نشوند بهر نمط که باشد بر نفس جبر کرده از عبادت و تلاوت مزدورانه هم خود را معاف ندارند
و آنهمه حجت و دلائل عقلی را بتصور جوابات موجه و عذرات و موانع دگر را بملاحظه نصوص قطعیه و احکام
شرعیه و تصورات واقعیه که بالا مرقوم ست قطع و دفع نموده تلاوت را هم تا امکان بقدر مساعدت
وقت و تیسر مثل نماز اهم دانند سهل و سرسری نه پندارند که هیچ عذر و تاویل رکیک و حجت و دلیل
جهل مرکب فلسفیه عند الله معذور و معاف نتوانند بود و اینقدر اهتمام و التزام در نماز و تلاوت

هیچگاه از اختیار و امکان بشر بیرون نبوده است و در شرع هم زیاده از امکان و اختیار تکلیف نبوده است
که لا یکلف الله آمده است کما خلقنکم اول مرة پس بانقدر که حکم شرع عام ست هیچ امر حرج مکلف
ازین حکم عام معاف نبوده است تا اینجا که حکم عام و قطع عذرات و دفع موانع عام آنچه بنفس خود امتحان
شده و بتجربه رسیده تمامه سپرده شده و همه عذرات عامیانه قطع کرده شده اند پس تحصیل اجرای احکام
حدود و قصاص و تقسیم سهام فرائض و شرائع و جمیع معاملات عدالت و داد و ستد بیع و شری
بعهده سلاطین و حکام و قضات و فقها و علما و ارباب شریعت ست و حکم تلاوت هم بر آن مزید
بر عهده ما همه بندگان همین حکم تلاوت اهم ست و بس که عهده قضا و افتا و احتساب و حکومت
و سلطنت نداریم سپاس که با خود شکر این نعمت گذاریم * که ز در مردم آزاری نداریم * و اجر و مرتبه
ثواب آن منتهای رضوان و حظ روحانی روح الارواح مصنف حقیقی است این حظ روحانی و لذت
وجدانی که بیانش از اقلیم ناطقه بیرون است خود دل ارباب تصانیف در می یابد نظیر و نمونه اش از حظوظ
دلهای اهل تصنیف توان دریافت که بیانی نیست بل وجدانی ست لاجرم اگر وسوسه لا علمی قرارت لفظی
و ادای مخارج بر دل غالب آید بهر وسوسه شیطان ترک تلاوت نباید کرد بلکه تلاوت خفی و سر
که مأمور به و اولی تر بری از ریا و سمعه ست تدارک باید کرد و اگر وسوسه رعایت حفظ آداب مانع
تلاوت شود تا آنرا هم بیک لاحول دفع توان کرد نه ترک تلاوت که جامه لطیف گران بها را بخوف
کثیف و چرکین شدن نتوان کرد بلکه چرک و کثافت از وی دور کردنی ست پس بقدر شان و مرتبه این کلام
حفظ آداب و بقدر شان و عظمت آن رب الارباب عبادت او ازین مشت خاک چه آید که ما للتراب
و رب الارباب مگر باین عذر و قصور ترک هم نتوان کرد که فریب نفس و دام ابلیس ست تکلیف بر
مکلف همان قدر ست که در حد طاقت و امکان او ست که لیس للانسان الا ما سعی پس آداب
ظاهری بقدر امکان خود همین قدر متعارف ست که طهارت بدنی و لباس ظاهری و با وضو جای
طاهر پاک و صاف رو بقبله ناظران خوان را و روی دل بجانب مقبله یا خواننده را و با ادب نشستن
و آداب باطنی از وسوسه های مانع التلاوت بیک لاحول دل را پاک کردن کافی ست و موانع دیگر که
از کاهلی باشند بیک مستعدی لاحول قطع می شوند و آنچه از خطرات مانع تلاوت در دل خطور کنند آنرا
که دل قبول نکرد و تلاوت ترک ننمود و شناخت که خطره شیطان ست تا همین شناختنش مایه حفظ از

دام فریبی است که هرگاه مکر و فریب و تقلب کسی شناخته شد کی در آن دام فریب کسی گرفتار میشود
واگر حجت و دلایل عقلی فلسفیانه و تاویلات رکیکه مانع تلاوت می شود که در حکمنامجات تعمیل احکام می باید
نه بار بار خواندن و یاد کردن تا همچو خیالات و عقیده باطله جهل مرکب را بهمان جوابات موجه و منصوصه مصرحه
بالا رو نموده تبدیل عقیده باطله به صالحه باید نمود غرضکه از همین قبیل دفع آنهمه خطرات و وساوس شیطانی
بیک لاحول و شناختنش و قبول نکردن آن ممکن در اصلاح و تدارک آنهمه موانع بهمان دلایل قاطعه معقوله موجه
ومنصوصه که بالا بتواتر مذکور شد باسانی تمام ممکن و بهمین نمط همه عذرات و موانع ظاهری و باطنی و خطرات
شیطانی و وساوس نفسانی باراده و اختیار دفع بشر بیک انتباه و لاحول قطع می تواند شد و بهمین قدر
در شرع هم تکلیف است زیاده برین رهبانیت و مشقت و تکلیف مالایطاق نه در شرع تکلیف است
که لا یکلف الله آمده است و نه باختیار بشر ممکن که لیس للانسان الا ما سعی آمده است
و نه حکم چنان است که یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر میفرماید واگر از نادانی و جهالت
بقصد نفس کشتی زیاده از طاقت و اختیار و امکان خود مشقتهای شاقه رهبانی زیاده از تکلیف شرع
بر نفس خود تکالیف مالایطاق روا داشت این تکلیف در رهبانیت در شرع بحکم خدا نبوده است و نه
بذمه بندگان چنین تکلیف مالایطاق نوشته است که میفرماید ورهبانیة ابتدعوها ما کتبناها
علیهم الا ابتغاء رضوان الله یعنی رهبانیت را ابتدا کردند امت عیسی علیه السلام ما نه نوشته
بودیم بر آنها مگر آنها بنا بر حاصل کردن رضای الهی از خود و اراده خود بر خود مشقت شاقه رهبانیت اختیار
کردند پس آن رهبانیت که به اراده و قصد خود بفریب نفس بدون محبت دلی بود آنرا چه ثبات و چگونه بمنزل
می رسید حق رعایت آن که مرعی نشد لهذا التزام و نباه آن صورت نه بست
که میفرماید فما رعوها حق رعایتها یعنی نه مرعی داشتند حق رعایت آنرا اکنون مآل این هر دو بیان
میفرماید فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم یعنی پس دادیم آنها را که ایمان آوردند از آنها اجر آنها
فائده معنی لفظ ایمان که محض محبت است بجای خود نوشته میشود و کسانیکه بدون ایمان و بدون محبت
باراده و فریب نفس خود مشقتهای رهبانیت بجبر و کره دل ناخواسته بر خود اختیار کردند به نسبت آنها
چنان میفرماید که وکثیر منهم فاسقون یعنی بسیاری از آنها فاسق شدند که بفریب نفس مبتلا شدند
پس باید دانست که اینهمه رهبانیت اگر از کمال ولوله و جوش محبت است تا باید دانست که از خود نیست

بلکه از جذب تقدیم محبت اوست و این باختیار و اراده خود نمی باشد بلکه تقدیم این محبت از جانب او

که میفرماید یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَه ازینجا نکته دریاب که لفظ یُحِبُّهُم را بر لفظ یُحِبُّونَه مقدم ساخته یعنی

اول دوست میدارد خدا آنها را که بعد از آن بجذب تقدیم همان محبت الهی مفهوم معنی لفظ یُحِبُّونَه

طرف پیدا می شود که دوست میدارند او را محبوبان او و ازین جاست که در وقت و حالت و مقام خود

بی اختیار این سه مصرع بر شعر صاحب حالی که معروف ست چسپان تر نمود که گفته شده • اختیار نیست

محبت او نیست • تا که خود جذبه از آن سو نیست • آدمی را مجال و قابو نیست • این سعادت بزور بازو نیست

تا نبخشد خدای بخشنده • درهمین مقام که در وقت و حالت و مقام خود جوش آن محبت قدیم بحکم یُحِبُّهُم

بر ما کسی تقدیم نمود و خامه بدست دل افتاد تا بصورت موزون صدها شعر بیک وزن و قافیه بطرز قطعه از خامه

برآمد که بر دلهای صاحبدلان بکار آید بصراط المستقیم نام آن قطعه موزون اسم با مسمی ست که بلا اراده

و اختیار قریب یکصد شعر گفته شده باشد اینچند شعر از آن قطعه باین مقام مناسب تر می نماید که گفته شده

از قطعه صراط المستقیم مناجات حالیه مخاطبا الی الله

ترا ز من چه غرض من بعبادتم چه غرض — چنان که من بتو محتاج تو لی پروا — مرا بتو همه حاجت ترا چه حاجت بمن

ترا چه بنده بسی مثل تو کجا مولی — مرا چو با تو محبت بود بجا خود ست — که هر نمط بتو اغراض را خود ست

ترا که هیچ بمن حاجت و غرض نبود — بگیرم که ترا این محبت ست چرا — یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَه چه فرمودی

محبتم همه شد از محبت پیدا — نکرده حب ترا از یُحِبُّهُم تقدیم — نشد اثر یُحِبُّونَه بمن اصلا

محبت محسن خود گر چه نفس مجبول است — ولی ز جانب محسن مقدم ست ولا — ز من دروغ بود دعوی محبت تو

که هست با همه دعوی عدو لحظه — ز جانب تو بدیهی بود محبت و لطف — کنی ربوبیتم روز و شب صباح و مسا

ز من بود همه گفتار از تو کردار ست — ز لست لطف و عطا و ز من جرم ست و خطا • — اکنون باصل سخن توان رسید

اگر آن همه ریاضت و مشقتهای ... زیاده از طاقت و زیاده از تکلیف شرع بمفاد ما کتبناها اراده

و قصد خود بدون محبت ولی ست تا فریب نفس و ابتلاست ثبات آن دشوار و انجام آن همانست که

مذکور و منصوص ست وَکَثِیرٌ مِنْهُم فَاسِقُون و اگر همه محنت و مشقت بقدر حکم و تکلیف شرع زیاده

از حد طاقتش نبوده است محض بتعمیل حکم شرع ست نه اثر محبت ولی تا هم مزدوری ست هر چند مزد او

چنانکه از حور و قصور موعود ست ضایع نخواهد بود که لَا یُضِیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِین آمده است

مگر اجر محبت جداست اجر انهمه مزدوری بهشت ست که از مکان بیش نبوده است و اجر محبت خود مکین ست
که در حالت و مقام خود بی اختیار از دل کسی بر آورند ست ننگ ست عاشقان تحت احبت برین * سوی
مکان نگه نکند عاشق مکین * پس عبادت و تلاوت ما همه مردم اگر بقدر حکم و تکلیف شارع بطهارت حفظ و
آداب ظاهر شریعت درست ست تا حالتش این ست که حسب حال خود در حالت خود از دل بر آمده ست
این طاعت من که عادت آبائی ست * رسم پدری بود عبادت نبود * زین خوف طمع اگر بود مزدوری ست
گر مزد بود دلی محبت نبود * در خوف حجاب و طمع دیدار ست * البته بجز کمال خلقت نبود * لطف این مضمون
بدان انکه توضیح بفهم عوام کمتر می آید پس عیان سخن اینست که بنابر ذکر و یاد کردن حق که مراد از عبادت و تلاوت
است چنان حکم عام ست که وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ حاصل معنی
خود ظاهر ست در مقام شریعت همین معنی ظاهر مراد می گیرند که بخوف دوزخ و طمع بهشت عبادت باید کرد
همین حکم عام در شریعت ظاهر ست و ارباب معنی دگر معنی میگیرند که عبادت کنند او را بخوف حجاب و لواحض
و طمع لقا و دیدار و رضوان که از کمال محبت ست و آن محض مزدوری ست چنانکه مذکور شده ست زین خوف
و طمع اگر بود مزدوری ست الخ لاجرم تکلیف و حکم شارع بقدر طاقت و امکان همین قدر ست که مذکور ست
و همین قدر با مکان و اختیار بشر بهر حال ممکن ست و در عذرات شرعی هم در مرض و سفر و غزا و جهاد و غیره
بقدر حال رعایت ست که لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ
حَرَجٌ آمده است مثال این در عالم ظاهر بنا بر افهام عام چنان باید فهمید که مثلاً حاکمی بر دست بجبر و بحکم تمام
بکار مزدوری بتعمیر عمارتی بلند ترا مامور گرداند بقدر امکان تو از تو کار بگیرد و مزدوری هم دام دام بقدر
حصه تو می دهد آخر کار چون آن همه عمارت تمام کردی آنرا نیز بهزار زیب و زینت و نعمت آراسته بتو تمامی بخشند
که نامش بهشت ست همین قدر که حکم شارع علی العموم ست درین هیچکس معذور و معاف نتواند بود در صورت
اهمال حکم تحکم ست و زیاده برینقدر هرگز تکلیف بالا یطاق نبوده است و هر گونه عذر سفر و بیماری و غیره درین
مسموع و رعایتها ست که يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ الخ آمده است چنانکه توضیح تمام بالا مذکور ست
آری یک عذر قوی تر البته عوام را اکثر و خواص را کمتر باقی بود خصوصاً درین زمانه که خداوند تعالی محض
بکمال قدرت خودش حیله عالم اسباب بتدریج و حکمت بالغه آهسته آهسته قطعاً قطع کرده که هیچگونه کسی را
اطمینان عذر بخاطر هم خطور کردن امکان ندارد پس آن عذر صریح و ظاهر همین نمایان پیش نظر است که

که بعض غربا و مساکین بیچاره و محتاجین را خود کلام الله نصیب کمتر بود و اگر بهم میرسید صحت آن
کجا چه جا که واضح و خوشخط و صاف بدین صفات که اهل مقدور را کمتر نصیب بود فکیف للمساکین
لاجرم در نتیجه عام این الطاف خفیه الهی را بامعان نظر نظر کردنی ست که چگونه سنگ چهاپه آفرید و آهسته آهسته
بندگان خود را تعلیم نسخه روشنائی و ترکیب چهاپه کردن و ترکیب نسخه روشنائی کتابت جدا و چهاپه جدا بهر رنگ
و نسخه رنگها کاپی جدا و الچهاپه جدا که محتاج بیان نبوده است هدایت فرمود اول تاثیر سنگ ملاحظه شود
که همه حروف مکتوبه کاپی را بر خود می کشد دوم تاثیر و کار سیاهی را دیدنی ست که آن آلهٔ سیاهی را بر تمام سنگ
چهاپه بار بار میگردانند مگر چه ممکن که بجز خاص حروف بر هیچ مقام از سنگ چهاپه از ان سیاهی اثری نگی
تواند رسید حال انکه آن آلهٔ سیاهی بهر چیزی که اندکی مس کند مثل خودش سیاه تر کند که بیت کذا (؟) اعضای چهاپه کنندگان
شهادت آن روشنائی وارد پس همچو تاثیرات که در سنگ او ویه پیدا کردن از کمال قدرت او ازلی و خلقی ست
آری درین زمانه خاص همه ترکیبات چهاپه بها بندگان هدایت و تعلیم و آسان تر کردن حیله محض ست برای اینکه
ترویج تمام علوم دینی و دنیوی موقوف بر کتابت ست ازینجاست که اول لوح و قلم آفرید و انچه از کتم عدم
بعرصه ظهور آورده و خواهد آورد و می آرد آنهمه را قبل از وجود بکتابت آورد که کل شیء فعلوه فی الزبر
عبارت از انست بعد ازین تعلیم این صنعت خاص بجا بندگان بذات خاص خود نسبت میفرماید که علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم هر چند که در عالم شهادت از صنائع دست نوع بشر بتدریج آهسته آهسته ایجادات
و اختراعات تازه بتازه نو بنو از هر گونه عجائبات و طلسمات که روز بروز ترقی می پذیرد همه از هدایت
و تعلیم و تاثیرات ازلی اوست مگر تعلیم این صنعت خاص کتابت را بدان صراحت که مذکور شد بذات خاص خود
تخصیص می بخشد که اکنون درین زمانه بنابر تفهیم و ارزانی این نعمت شامله عامه و اشاعت و کمال صحت و خوشخطی
کلام خود این صنعت کتابت را باین صورت جلوه بخشید که در مطابع سنگین سنگی پذیرفت فضلا علیکم
این صنعت خاص را بر احسن پایه اکتساب رزق حلال و مایه فواید و منافع کثیره برای بندگان خود قرار داد
تا باسید منافع و اکتساب رزق طیب و حلال همه تن درین کار مصروف و منهمک باشند کما هو ظاهر
انهمه انهماک و مصروفیت بندگان خدا که بعض باسید منافع دنیوی بود که صدها مطابع جاری شده پیشه
معقول و بهتر مفید عام برای بندگان خدا بهم رسید بر فهم چنان ترقی می بخشد که با نطباع مصاحف کثیر
بندگان بی استطاعت را هدایت فرمود و یک طرف اهل مقدرت و استطاعت را بهدیه شیوع و ترقی آن

که چنین زمانه حیات نشان که این بیار یاب بود بیکم ... نشان بیکم ... و نیاز صرف میگردید تکلیف درین

زمانه که کاتب آن نمانده بعضا جان هم ... خرید ... نکرند ... و کتب خانه سلاطین یا مجامع ... عظم

ازین جا ... استادان تبرکات باشند تا یک نظر منظر آمدن نقش شد ... تلاوت و بهم رسیدن [illegible]

و نشان نعمت شامل الهی این است که چون تاب آفتاب و باران رحمت همه جا برابر بهر فقیر و امیری منت رسید

این نعمت خاص که درین نعمت اعظم رحمت عامه باقی بود باری درین زمانه بحیله مطابع و حسن نیت مشتریان

موفق باد و ثواب و وقف عام گردید هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّيْ لاجرم اکنون صورت صحت یک نسخه کلام الله

[illegible] دیده نوشته شد ... از نسخه مصححه مولوی محبوب علی صاحب مطابقت تامه

[illegible] ملاحظه کردنی ست که با همه کوته قلمی عنان کشیده بیان صورت تصحیح

آن بصفحات چند کشیده فضلا ... که مراتب حفظ آداب چه گر از طهارت کامل با وضو و اتقاد صلاحیت

کاتب کاپی باستقبال قبله هنگام کتابت علی هذا اصلاح و تقوی بقید طهارت ظاهری و باطنی هر مصحح و مقابله

کننده و با وضو بودن هر یک از طبع کنندگان و حفظ و احتیاط واقعی از قرب و مس نامسلمان البته در کتابت

مصاحف هم کمتر شنیده شد تکلیف که در مطابع پس جمع کردن همچو ارباب صلاح و تقوی که در معلومات

و فضائل و کمالات و کتابت هم ید طولی داشته باشند البته درچنین زمانه قحط الکمال بدون تائید ایزدی

بی معارضه خطیر عسیر ... این محض همین تائید اوست که میفرماید اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ

این نسخه با ... صحت تامه از الفاظ و اعراب و نقوط و رسم خط و اختلافات قاریان و آیات و اوقاف

جائزه و ... مطلق و معانقه و حرکات و سکنات و مجوزه و تسهیل و تفخیم و تدقیق و اطباق و اماله و رموز رفع

و افتتاح که با حسن خط هم جمع باشد البته باین جمعیت تامه کمتر کدام نسخه بچشم کسی در آمده باشد و اگر شاید مثل

عنقا بجای نشان هند محض نصیب گوش ست نه نصیب چشم ازین چه می کشاید که مثل رحمت شامل عامه

الهی هر بنده خدا برای تلاوت کی نصیب تواند شد اکنون جلوه ظهور شان فیض عام الهی چنان ملاحظه کردنی است

که در مطبع اوده اخبار بجمعیت این همه صفات جامع مذکور الصدر به هشت قسم تفریق کرده چون بهشت هشت

جلوه داده اند این نعمت رشک بهشت در سر نوشت هر کس که خامه قدرت نوشت بهشت به بهشت هر نسخه را

تقطیع لوح و جداول و شانی جداست که اگر تفصیل هر یک جدا جدا شرح داده آید کتابی دیگر مرتب شود

و تمام نشود که خود میفرماید وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ یَمُدُّهٗ مِنْ بَعْدِهٖ

سبعۃ ابحر ما نفدت کلمت اللہ ان اللہ عزیز حکیم در بعض نسخہ کہ بعد تلاوت تمام وکمال در مقام تقریظ فقط حلیہ در بیان صحت کتابت بمضامین چشم دیدہ بخامہ سپردہ شدہ قریب بیک جزو کشید درین مختصر حلیہ تفصیلے ہر نسخہ جدا جدا گنجائش پذیر نواند شد مگر بنابر تشنا نہی مشتریان مشتے نمونہ از انجاید یک نسخہ بقلم جلی دیدہ شد خوبی حسن خط او از زبان بیان چہ آید کہ چشم در زبان نیست از نادیدہ چہ گوید و دیدہ کہ دیدہ است زبان ندارد تا چہ گوید کہ وصف حسن خط کار بیان نیست + زبان در چشم و چشم در زبان نیست + اینکہ کار چشم ست مشتریان را بعد دیدن دیدہ دل میکشاید مگر یک معجزہ قلم جلی کہ کار چشم بود چنان بچشم خود دیدہ شد کہ درین عمر ہفتاد سالگی و ضعف بصارت بی منت شمع شبستان در شب ماہ بی تکلف تلاوت کردہ شد کہ گفتہ شد تلقی این بد چشم فلک + کور شمس و قمر نہد عینک + و طرفہ تر اینکہ بچنان ضخامت دیر قلمی بسبب خوبی و باریکی کاغذ رنگ برنگ بیک حجم مجلد خوشنما و خوش تقطیع ست و باہمہ بہنای قلم صنعت عجیب چنان بکار بردہ اند کہ ہر پارہ و ہر منزل را بصفحہ اول برابر بدون قصور حروف تمام کردہ پارہ و منزل ثانی از سر صفحہ دوم ابتدا کردہ اند پس فائدہ این صنعت عجیب خود ظاہر ست کہ ہر پارہ و ہر منزل را اگر جدا جدا شیرازہ بستہ شود در صفحات و اوراق ہیچگونہ کسر و انکسار جبر و نقصان واقع نشود و چنین صورت مفید کار ارباب تلاوت بسیار می باشد خصوصا در چنان خامہ جلی بہمچو ترتیب بنہایت بکار آمدی باشد کہ در فاتحہ سوم اموات اگر بیست و نمونہ قلم جلی بچنین تعلیم الہی ظاہر ست کہ میفرماید و نیز حکم قرارت و تلاوت باین عبارت تعبیر می فرماید کہ

اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم

پس ہمچو صنائع و صفات کہ در مصحف جلی جلی دیدہ شد بمقابلہ این جمال مطبوعہ منظر در اند کہ باہمہ قلم خفی جلی بودہ ست عجلی بدا ہر نسخہ ہر صفت کردہ اند کہ کار چشم ست

بیان طریق دلچسپی و رغبت قلبی در تلاوت قرآن کہ از اہم لوازم تلاوت ست و ہیچگونہ باختیار خود ممکن نبودہ است زیراکہ دل باختیار کسی نبودہ ست الا ان یشاء

اللہ رب العلمین اکنون باید دانست کہ انچہ گفتہ و نوشتہ شد از اختیار و امکان بشر بیرون نبودہ ست و بر ہمہ عذرات بجا در سفر و مرض و غیرہ مقبول و زیادہ از حد طاقت بشر در شرع ہم تکلیف نبودہ است کما ذکر نکتہ مرۃ آہ آری عبادت و تلاوت بدون دلچسپی و رغبت قلبی و شغف خاطر و حضور قلب و رجوع خاطر را یکجان

محض از مزدوری پیش نبوده است که قالب بی جان ست و جان درین قالب جوع قلب است
که باختیار خود نبوده است با آنچه تدبیر تمام حرکت و سکون اعضای ظاهری که باختیار دل ست این
اعضای ظاهری دست و پا گوش و چشم و زبان را بهر حضرت دل بر حکم شارع در صوم و صلوة و تلاوت
و عبادات قائم توانند داشت و به وسواس نفس و شیطان التفات نتوانند کرد باری جمع کردن حضرت دل
باختیار کیست این نکته بس نازک و دشوار فهم ست که فهم هر کس با دراک این بر نمی تابد و این عجاله مختصر
به بیان آن گنجایش پذیر نبوده است که دفتر ها کفاف نتواند کرد و از اصل مطلب جدا و دور تر میشود
لاجرم بقدر مساعدت اوقات و حصه خود چیزی حسب مناسب مقامات در کتاب **ظهیر الایمان**
بمقام معرفة النفس و معرفة الروح و مشاهدة الحق و در کتاب **مرافعه قضا و قدر** و رساله **معالجة
النفس** و **محاسبة النفس** و کتاب **ظهیر الاسلام** از خامه این نامه سرآورده اند البته دیدنی و
فهمیدنی دارد درین مقام که بیان طریق رغبت دل در تلاوت مقصود ست پس رغبت و دلچسپی بجانب
چیزی بدون محبت نمیشود و همین محبت عین ایمان ست که وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ از همین معنی
اشعار ست و همین ایمان و محبت در تلاوت و مداومت کلام الله خود بخود رغبت می افزاید که می فرماید
وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا لاجرم کار و اختیار ما مردم بقدر احکام شریعت در
تلاوت قرآن همان قدر ست که مذکور شد بعد ازین در محبت و ترقی ایمان افزودن کار اوست که
دل در اختیار اوست نه به اختیار خود که می فرماید وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
چون بی اختیاری نوع بشر بر حضرت دل خود ظاهر و عداوت شیطان و فریب نفس بدان
غایت که بالا مذکور شد پس علاج این مرض و تدبیر این کار سوای آنکه دل و نفس همه بدست قدرت
اوست آنکه توان جست درین تردد کشتی حالتی بر کسی رو داده بجای نمود بی اختیار چنان مناجات
حالیه بصورت موزون از دلش بر آورند که خالی از تاثیر نبود این مضمون موزون که چنین حالت در دل
بصورت موزون وارد شد در حقیقت هدایت از الطرف برای حضور قلب که مقدمه محبت ست توان
دانست که آنچه از دل خیزد بر دل ریزد هر که نظر بمعنی خواند غالب که خالی از اثر نباید **قطعه در مناجات
حالیه برای حضور قلب در عبادت و تلاوت** از زبان گفتن فقط کافی ست گر ذکر خدا * طوطی
گویا هزاران در چه نیکوتر زما * کار مکلف نیست لیکن من مکلف بوده ام * گرچه او من هم شده ام

تکلف شد مرا * در شمول دل هم آمد شرط واجب اندرین * حکم قُل لَّا اَمْلِكُ نَفْسِیْ بود بر انبیا * چونکه
حال انبیا باشد چنان بالنفس خود * پس درین صورت کجا من دل کجا ذکرش کجا * لیکن اگر آنکس که دل
در اختیارش بوده است * خود دهد توفیق خود سازد او بخشد جزا * ای که نفس سرکشم در اختیار
بوده است * با تو میگویم شنیدی ای سمیع هر دعا * نیست بر دل اختیارم هیچ وَنَفْسِیْ فِیْ یَدَیْكَ
خود بسوی خود بگردان خود بجا جرش عطا * گرچه بر اعضا بود فی الجمله دل را اختیار لیک بر دل اختیاری نیست
اصلا مطلقا * در قیام و در قعود و در رکوع و در سجود * دل کند تحریک اعضا لیک و نی دل کجا *
پس بحکم جَاهَدُوْا فِیْنَا بقدر اختیار * دل ز اعضا کار می گیرد تو دل اره تما * اینجا بجان سخن تو ان سید
که اگر یک وجب خود را کسی بجانب او رجوع می کند او بقدر یک ذرعه نزدیکتر میشود که می فرماید وَالَّذِیْنَ
جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا لاجرم سعی و کوشش بقدر طاقت امکان از من و هدایت از وی
عاشق که شد که یار بسویش اثر نکرد * ای خواجه درد نیست و لیکن طبیب هست * ازینجاست که میفرماید
لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی الخ در مقام تسلط نفس بر نوع بشر و اختیار خود ان انبیا را هم بر نفس و عاجز
بودن آنها بمقابله نفس پیشتر بالاجمال از خامه این سیه نامه بر آورده اند که وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ الخ عجز انبیا
از زبان اوست و نیز حکم قُل لَّا اَمْلِكُ نَفْسِیْ الخ بر حبیب خودش منصوص در صورت که عجز و عذر ما همه بندگان
بمقابله نفس ظاهر و صریح تر هرگاه بمقابله نفس حال اینست تا بمقابله دل چه رسد و این نکته که دل چیست و
نفس کدام و روح کدام ست بس نازک و باریک و دشوار فهم ست و شرح این بس دراز که بجاهای خود
از خامه این سیه نامه بقدر ضرورت مقامات و حصه خود بر آورده اند آنجا که بیان طریق رجوع قلب و غیبت دل
و شغف نفس بجانب عبادت و تلاوت می باید پس صورت این نیز خود او تعالی بقطع نفی به لفظ اِلَّا
هر دو مقام مذکوره بالا واضح تر می فرماید که قطع نفی وَمَا اُبَرِّئُ بلفظ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و منع نفی
لَا اَمْلِكُ بلفظ اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ واضح تر ست چون خود ظاهر و صریح و هم خود نیز می فرماید که نفوس
و قلوب همه بندگان بدست اوست و قول و قسم حبیب او صلی الله علیه وسلم نیز اکثر همین ست که وَالَّذِیْ
نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لاجرم استمداد و هم از همان باید نمود که دل و نفس هر دو بدست اوست که دل خانه خاص او ست
و نفس در دست اوست چنانکه در حالت خود از دل کسی بر آورده که رعایت ترتیب تا غیبت هم
در چنان حال بخیال نبود که در بعض مصارع مکرر واقع شد چون در همچو مواقع ارباب معنی النظر معنی

به بر الفاظ و قافیه لهذا با غلط و وقف ناسزا و قرطاس می شود که ۵ این خانه دل جای تو باشد یقین ؛
کن خانه خود صاف در و خانه گزین ؛ کی خانه تواند که کند خود را صاف ؛ آرایش خانه است درو دوست مکین
معتقد و با بود خانه بیچاره درین ؛ که اصلاح نفسی ست مصداق برین ؛ پس تدبیر اعظم و مقدم و اهم
برای رجوع قلب و رغبت دل و مطیع و شریک بودن نفس همین ست که در هر حال و هر مناجات بدعا
و تمنا و التجا نماید و همچو دعا و التجا از ته دل و زبان حال بر می آید که دانه محبت در دلش کشته شود هر گاه
این دانه محبت در مزرع دل جا گرفت تا اینهمه دعا و التجا و حضور قلب و رغبت دل و حفظ النفس که پیشتر به
سعیت شیطان کاره بود خود بخود حاصل ست آنچه صورت بهم رسیدن دانه محبت بهم رسانیدن مقدم
ست که در خرمن کائنات دانه همین ست باقی همه کاه که صاحب حالی گفته ست ۵ در خرمن کائنات
کردم چو نگاه ؛ یک دانه محبت ست باقی همه کاه ؛ هر گاه این دانه محبت بهم رسید تا آن همه موانع نفس
و شیطان و تمام عذرات لا علم قراءت و حفظ آداب تلاوت و نایابی مصاحف و عدم میسر حافظ قاری
و بی رغبتی دل تمامه سلب شد ام و سالک بدریای محبت مستغرق و فنا می شوند ان چیز که در کار نیک رفت
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون از همین مقام خبر میدهد ست هر که در عالم محبت او ست
گنهش طاعت ست دشمن دوست ؛ بلکه امتحان و عقیده ملک چشم دیده شنود این ست که در عالم محبت
و شوق دل حاجت مرشد و استاد هم نمی باشد که خود جذب محبت محبوب حقیقی بخودش می کشد که شوق
در هر دل که باشد رهبری در کار نیست همین محبت و شوق الهادی و رهبر او می شود پس منتها و منتهای
همین ست که این سعادت بزور بازو نیست چنانکه بالا مرقوم ست یعنی ست اختیاری محبت او نیست
اگر خود جذبه از ان سو نیست ؛ آدمی را مجال و قابو نیست ؛ این سعادت بزور بازو نیست تا نه بخشد
خدای بخشنده **حکایت** زنی جوان جمیله در زمره فواحش بازاری دکان نمک فروشی آراسته در رهگذر
بازار عام اکثر گذران بنظر می آمد که ورقی چند در دست رو بروی مردی بر دکان خود نشسته نظر بر آن
اوراق دوخته اشک از چشم روان داشت و لضبط گریه آواز خواندن ست از زبان و دهانش بر نمی آمد
هیچون بجاه آمد و رفت در بار و کچهری هر روزه همان بود و در هیچ وقت از ایاب و ذهاب از ین حال کمتر
خالی دیده می شد تا اینکه یکبار زجر و تادیب معلم و زنی از شرم معلم که قریب تر بدکانش نشسته بود
گفته شد که ادای مخارج قراءت و صحت الفاظ و فرق ضاد و زا و ظا و ذال و س و صاد و تا از قاف

اهل زبان دشوار است فکیف که این زن بازاری زبان نا آشنا برین طالب علم حرف ناشناس اینقدر زجر و توبیخ
داشتم چگونه روا میداری که هیچ وقت از گریه و اشک روانی خالی بنظر نمی آید آن معلم مرده دل خود
زبان شکایت بصد حیرت و حسرت دراز کرده گفت که در ادای مخارج بقدر امکان و حفظ و یاد سبق
فتوری نبوده است و نه گاهی درین کار نوبت زجر و تادیب رسید که خود الفاظ و اعراب درست بمطالعه
برآورده صحیح می خواند بهیچ ندانم که گریه و اشک ریزی از چیست که آواز در گلو گره می شود و خواندنش
بدشواری می کشد فقط لاجرم از آن زن سبب گریه بی سبب پرسیده شد که مگر چیزی مضمون و معانی آیات
وعید و آیات عذاب می فهمی که مخوفات آن بر دلت زور آورده مجال ضبط گریه نمی دهد زن همچنان سرشار اشک
ریزان سر برآورده گفت همین که هرگاه ورقی از پاره مصحف باراده سبق برمی دارم بخیال میگذرد که این کلام
کیست و کدام این سخنان دلاویز می کند فقط بهمین تصور خود را نمی یابم و در خود نمی یابم که کلام کدام در دست دارم
در چنان حال ضبط گریه و اشک بامکان خود نمی یابم ناچارم این زبان طرز ادا نمود که شنونده را هم تاب ضبط
نماند تا اینکه چندی روز دیده شد که دوکان برهم زده غایب شد که نشانش یافته نشد در اینجا مراد از ایراد
این حکایت این است که اگر با مردم هندی زبان نا آشنا معنی نافهم فقط همین تصور بر دل آراسته در تلاوت مَا يَقَعُ
وَمَا تَيَسَّرَ بحفظ آداب مهما امکن دل نهاده باشیم تا چه عجب که آهسته آهسته آن جذب محبت سابق
سبقت نموده کار خود کند که ع گریاری طهارت ظاهر * باطنت نیز حق کند طاهر * که در صورت
جَاهَدُوا فِينَا وعده لَنَهْدِيَنَّهُمْ خود میفرماید چون همچو تصور در صورت التزام تلاوت آهسته
آهسته در دل جا کرد گویا تخم محبت در مزرع دل کشته شد و در صورت جا گرفتن همچو تصور آنهمه خیالات و
وساوس شیطانی و نفسانی و موانع و عذرات تلاوت که بسبب خالی یافتن جا در دلت جا کرده بودند
خود بخود از دل بدر شدند که خانه خالی دیو میگیرد هرگاه خود صاحب خانه و محبت او بخانه خودش جا کرد دیو رجیم
را در آنخانه چه جا ماند و اگر چنین تصور را در حالت تلاوت در دل جا نداد تا دل که هیچگاه از خیالات خالی
نمیماند لامحاله خیالات دگر مانع تلاوت در دل جا خواهند کرد اگر آنها را به لاحول و استعاذه رد کردی تا خیالات
امور خانگی دنیاوی دل را خالی نمی گذارند پس دافع همچو خیالات همین محبت است و صورت پیدا کردن محبت
این است که بندگی و عبادت و تلاوت. بطمع بهشت و خوف دوزخ نباشد که این محض مزدوری
و جبری ست بلکه بمحض محبت بطمع رضا و خوشنودی معبود حقیقی و خوف اعراض باشد که صاحب حال گفته

سه تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن * که خواجه خود روش بنده پروری داند * پس هرگاه بدین
خوف و طمع التزام تلاوت کرده شود تخم محبت خود پیدا می شود که مَنْ اَحَبَّ شَیْئاً فَاَکْثَرَ ذِکْرَهٗ
کنایه ازین مقام ست و نیز مفهوم معنی وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ اٰیٰتُنَا زَادَتْهُمْ اِیْمَاناً ازین مقام
خبر میدهد چنانکه بالا مذکور شد زیرا که ایمان همین محبت ست وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبّاً لِّلّٰهِ کَمَا
ذَکَرْنٰهُ اٰنِفاً چون خلقت انسان برای عبادت ست که اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ عبارت از الست
و خلقت دیگر تمام کائنات عالم علامت معرفت ست که هر ورقی دفتری ست معرفت کردگار *
و از هر شی معرفتش پی بردن کار انسان ست و باعث اینهمه آفرینش همین محبت ست که حدیث قدسی ست
کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ ازینجا بجان سخن توان رسید
که لفظ اَحْبَبْتُ آمده است اِقْتَضَیْتُ و نه شِئْتُ ازهمین نکته صاحبدلان پی می برند که محبت
باعث خلقت اینهمه آفرینش ست شرح این پر راز ست که در کتاب دستور المحبت و ظهیر الاسلام
توضیح یافت چون ثمره درخت محبت رحمت ست و پرتو شجر محبت بهر دو طرف برابر ست آنچه از جانب او ست
نامش رحمت و آنچه از بندگانست نامش عبادت و عبودیت و عبدیت ست شرح معنی این هرسه لفظ
و فرق همه گر پس دراز و نازک ست بجای خود در کتاب ظهیر الاسلام از خامه این سیه نامه
بقدر حصه خود برآورده اند فلینظر ثمه از انجا که ثمره محبت از جانب او رحمت ست پایه رحمت را
در حدیث شریف بدین توضیح خبر میدهد که او تعالی تمام رحمت خود را صد حصه قرار داده از انجمله یک حصه
بتمام مخلوقات ذوی الارواح از حیوان مع انسان مع طیور و وحوش چرند پرند درند بری و بحری و تمام
دواب متحرک بالاراده عطا فرموده که همان محبت و رحمت باعث پرورش و تیمارداری بچگان و اولاد خود
بهزاران مجاهدات و خون جگر و دلسوزی تامی شود پس لفظ اَحْبَبْتُ در حدیث قدسی ازهمین معنی
خبر میدهد که بجای خود گفته و نوشته شده سه از محبت بنای عالم کرد * از محبت خمیر آدم کرد * از
محبت بود بدل ما را * وَیُحِبُّوْنَهُمْ کَحُبِّ اللّٰهِ * کس از محبتش آگاه * جز حبیب خدا رسول الله
زَادَهُ اللّٰهُ فِیْ مَحَبَّتِهٖ خَصَّصَ اللّٰهُ بِیْ مَوَدَّتِهٖ * ذات پاکش محبت مطلق * مظهری یافت از محبت حق
شد وجود محبت از رخش * زان حبیب خدا بود لقبش * شرف آدمی ست بر حیوان * سبب این محبت ست بدان
* آدمی را اگر محبت نیست * بیقین دان که آدمیت نیست * حیوان گرد از محبت رام *

ورنه انسان لو و نفور تمام و گر محبت به جانور باشد حیوان بسیر نیشتر باشد پس ازینجا معنی لفظ اختنبکت توان رسید که این عالم شهادت و همه مخلوقات ذوی الارواح متحرک بالاراده از محبت خود گرفته و از محبت قائم ست که سبب پرورش بچگان بهزار خون جگر دم جادات همین محبت ست تتمه مضمون حدیث شریف که یک حصه ازان صد حصه محبت که بتمام ذوی الارواح و مخلوقات بخشیده تاثیر این ست که یکی جان و ه برای دگر نموناش عشاق مجازی خود معلوم و مشهور و معروف ست پس از روی مضمون حدیث شریف بروز قیامت ثمره این نخل محبت بصورت رحمت برآمده از تمام ذوی الارواح منتزع شده این یک حصه هم دران نود و نه حصه شریک شده صد حصه کامل یک جا بهم خواهد شد تا دران روز نشور که شان قهاری بحکم كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ط وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ط جوش خواهد زد کار رحمت تمام خواهد افتاد نکته باریک دراینجا که دل صاحبدلان و رمی یا بد اینست که آن هر صد حصه محبت که بصورت رحمت برآمده کار رحمت خواهد کرد مراد ازان ذات خاص آن رحمت مجسم رحمة للعالمین ست صلی الله علیه وسلم گو در عبارت حدیث بدین صراحت مذکور نیست مگر من فهم فهم الفاظ و عبارت آن حدیث شریف این ست که إِنَّ لِلّٰهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ فَمِنْهَا رَحْمَةٌ يَتَرَاحَمُ الْخَلْقُ بَيْنَهُمْ وَتِسْعٌ وَتِسْعُونَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ط معنی لفظی خود ظاهر و از الفاظ پیداست و مفهوم معاشر بالا بالصراحت مذکور مغز سخن اینکه این یک حصه محبت که بحکم ضرورت و مصلحت از همه بندگان ذوی الارواح منتزع خواهد شد حال قلوب همه بندگان باز انتزاع محبت چنان مقلوب خواهد شد که مادر طفل شیرخوار را از پستان جدا کرده بر زمین خواهد زد که میفرماید يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ الی آخره وحال عشاق مجازی که در دنیا یکی بر دگری جان می داد دران حال چنان خواهد شد که عاشقان دشمن جان معشوقان خود خواهند شد که او تعالی در کلام خود چنان اشعار می فرماید الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یعنی عاشقان بعضی بعضی را دشمن یکدگر خواهند شد حتی که بعد منتزع شدن محبت عشقبازی مجازی محبت دنیوی حسرت برده بصد تحسر خواهند گفت که واویلا کاش فلان را در دنیا دوست و محبت نه پذیرفتمی که او تعالی ازین مقام خبر میدهد یَا وَیْلَتَیٰ لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا اینکه حال عاشقان و معشوقان و مادر و فرزند نسبت نفس محبت تا برادر و پدر و پسر و مصاحب وغیره چه رسد که می فرماید يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ الخ

یعنی آن روز چنان خواهد بود که خواهد گریخت انسان از برادر و مادر و پدر و مصاحب تا اینکه انبیا هم
بحال خود مضطر و حیران و لرزان بوده از امت خود پروا نکرده نفسی نفسی خواهند گفت تا باستشفاع
امت چه رسد که ع اولو العزم را دل بلرزد ز هول * پس در چنان وقت نازک کار همین محبت است
که صد چند تمام و کمال یکجا جمع و مجسم شده ثمرات محبت و رحمت عالمیان را بهره مند خواهد کرد محمد مصطفی
نام او و مقاما محمودا مقام او و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قیام او و قاب قوسین
او ادنی احتشام اوست مفهوم معنی این کریمه در چنین وقت جلوه ظهور میگیرد که میفرماید وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین در ینمقام که عنان کمیت قلم بدست دل نمیاند بلکه دل خود از دست میرود تا بی اختیار
چنین نغمه می سراید غالب که صاحبدلان از طول کلام معذور دارند بلکه بپسندند تا بیند جلالت و عظمت
کبریائی و جبروت * دمیکه جلوه کند جل شانه ابدا * دران زمان که بیک نیزه آفتاب رسد * دران
زمان که بهم بر زنند ارض و سما * دران زمان که تزلزل فتد بروح ملک * دران زمان که در آید بلرزه عرش علی
دران زمان که ملایک رسند صف در صف * ز جاء ربک چون معنی شود پیدا * حمل افلاک
بدون نفخ و سنگ گفته شود * کند بنعره هل من مزید حشر بپا * سقر شهیق و زفیر مهیب بر دارد * تمام عالم امکان
شود ته و بالا * و شد نامه بهر یک جز از یمین و یسار * کنند ازین و زلش ترازوی برپا * ز بند چو ضعفه شیرخواره
زا بنین * شود ز هیبت که اسقاط حمل از حبلی * الا فماله من قوة ولا ناصرا * فتد حجیب معنی تبلی السرائر
بجا * پیمبران همه از یک بدیگر اندازند * که حضرت نه مجال سخن بود اصلا * دران زمان که بود کل من علیها
فان * هر انبیا همه لا تذر ولا تبقی * دران زمان که اولو العزم را بلرزد دل * پی شفاعت امت
جرات دیارا * دران زمان که بگویند انبیا نفسی * مگر یکی که فقط امتی بود گویا * چو انبیا همه در نفس خاص
خود حیران * یکی به امت خود کرده نفس خویش فدا * مگر فقط تو حبیبی و رحمتی عبدی * بگویی و بکنی
کار رحمت خود را * دران زمان بجنابت کرا مجال سخن * بجز کسی که بود در مقام محمودا * بحکم سابق منصب ثبوت
سخن باید * که کرده تو نزاله الا باذنه شیئا * شفیع حضرت آدم شد از ازل نوش * همان شود به ابد نیز
شفیع انبیا * ازین صریح هویداست رحمت ازلی * تبارک اسمک سبحان ربی الاعلی * ز تو
ز جمله ملایک ز جمله مخلوقات * رسد صلوة بر آن ذات پاک صلی علی * پس چنان سخن این است که این محبت
نه چنان است که بکارهای دنیای فانی بکار برده شود زیرا که با هرشی و هر کس که امروز در دنیا محبت کرده شود

فرد

فردا او را خواه ترا فنا یقین هست بهر حال جدائی از دنیا ناگزیر و آخر کار که آن محبت بی محل دنیوی هم بحکم مضرت
مذکوره منتزع شده بعداوت بدل شد تا آنهم درد جدائی بحسرت بدل و حسرت بدل شد که یا ویلتی
لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا الم کماذکرته ایضا ازینجاست که در حال و مقام خود در حالت مناجات
از دل کسی بر آوردند که گفته شده است از خدا جز خدا نباید خواست + که جز او هر چه هست نیز فناست +
هر چه او در خواستی به دعا + غم فوتش ترا رسد فردا + پس چرا از خدای بی همتا + غم خود را طلب کنی بدعا +
دولت باقی از خدای کریم + چون نه خواهی که دائم است و قدیم + تا که آزاد و همیشه بقا + نه نشینی تو غمشر
فردا + ور بدل شد محبت دنیا + بعداوت بروز بیم و رجا + تا همه رنج و محنت دنیا + شد مبدل بحسرت
عقبی + که چرا در محبت فانی + عمر کردم بسر بنادانی + آنهمه رنج و غم بدنیا بین + حسرت عاقبت مزید برین
پس این طلب خدا از خدا در همان حال می باشد که محبت خدا بهمه ماسوی از زن و فرزند و دنیا و ما فیها غالب
باشد که او تعالی همین محبت را بلفظ ایمان تعبیر می فرماید که می فرماید وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰہِ چنانکه در حالت
و وقت خود گاهی از زبان کسی بر آوردند + نی از تو بجز تو مدعا میخواهم + نی جز تو بدرد خود دوا میخواهم
هر یک ز تو مدعای خود میخواهد + من هم ز تو هر زمان ترا میخواهم + ایضاً در حالت خود گاهی نه مرا
الم بود بالله + نی از پی جیفه غم بود بالله + در قسمت من اگر همین فکر و غم است + پس فکر و غمت چه کم بود بالله
ایضاً در حالت بیخودی از دل بر آوردند + تو بس که تمنا بجز تو ام باشد + عطا مکن چو دگر چیز تو مقصد هم نشد
ازینجا هم به محبت توان رسید که این را محض برای خود و حبیب خود صلی الله علیه وسلم آفریده همین محبت که
بمنتها رسید بعضی این را عشق نام کرده اند که خاص برای ذات خاص او تخصیص دارد گفته شده است که مکرر
برای روح تن پیدا کرد + در حکم وی اعضای بدن پیدا کرد + ادراک و شعور و فهم و ذهن و تمیز + هوش و خرد و
صوت و سخن پیدا کرد + اینها همه بهر تست لیکن یک عشق + خاص از پی ذات خویشتن پیدا کرد + چون عشق
آمد بزیست اینجمله ز من + درد و غم و رنج و محن پیدا کرد + گر عشق سوای اوست نامش فسق است + ابزار
پی امتحان من پیدا کرد + اینهم ز مجازی بحقیقت چو رسید + خود شکل حقیقت همه تن پیدا کرد + لیلی گرد بدیز
مجنون آخر + شیرین همه حکم کوه کن پیدا کرد + ازین جا توان دید و سنجید فهمید که همه عشق و محبت مخصوص برای
ذات اوست که از مجاز هم آخر بجانب حقیقت بطرف او می کشد و تا بحقیقت نکشد بلا و مصیبت آفت و
آشوب و فتن پیدا کرد هر چند اکثران همین کمال محبت را عشق نام کرده اند و از خامه این سیه نامه هم کتابی

بنام عقل و عشق برعایت همین مضمون برآورده اند که دران کتاب همین کمال محبت را عشق تعبیر کرده شد
بعد ازین که هستی خرگه خشیدند یافته شد که عشق دگر و محبت دگر ست فرق میان هردو از زمین تا آسمان ست
عشق آنست که عقل را هرگز با و شرکتی و دخلی و تعلقی نباشد و محبت آنست که در هیچگاه و هیچ حال عقل ازو
جدا نباشد که محبت محض عقل ست ❁ پس ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا چون عقل شریک شد هم
در معرض خطر ست که دام شیطان و فریب نفس همراه است و با محبت که عقل توام ست از همه خطرات محفوظ
و صراط المستقیم و سواء الطریق راه بی خطر ست که گفته شد ❁ قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی
که اهل الجنة بله عبارات همین باشد ❁ وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر ❁ که انجا عشق در کار ست
عاقل اینچنین باشد ❁ جهان هم یک مکان باشد برو و لبستن از حمق ست ❁ بود اهل خدا عاقل که مشتاق لقا نیز
باشد ❁ اگرچه عقل و حکم شرع ساقط میشود ازوی ❁ که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد ❁ یقین
علم الیقین عین الیقین شد انتهای او ❁ مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد ❁ چو عاشق گم در و بر شد که شرع
حکم فرماید ❁ بجز یا هو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد ❁ بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی با وی
خودی هم چون درو گم شد چه تکلیف اندرین باشد ❁ ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید ❁ که این ره پر خطر
خطرناک ست و شیطان در کمین باشد ❁ ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس ست ❁ مخور اینجا فریب نفس
زندیقی همین باشد ❁ میدانی که بر ترکیست از مقصود او ادنی ❁ در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد
که عشق از دل تعلق دارد و قالب مراد ب باید ❁ کرا تر جیح بر محبوب رب العالمین باشد ❁ بظاهر شرع می باید
که بظاهر بود حکمش ❁ بباطن در حقیقت باش سالک اینچنین باشد ❁ وقوع فعل در ظاهر در آنجا شرط شد لیکن ❁
وَاِنْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ اندرین باشد ❁ حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب ❁ برای ستر او این پرده
شرع متین باشد ❁ چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد ❁ پس از باقی چو فانی ماند در شرع مبین باشد
غرض دانسته می باید چو نادانی بسر بردن ❁ نه آن احمق که باطن هم بغفلت همقرین باشد ❁ که باشد همچو کمن محجوب
در فی هٰذِهٖ اَعْمٰی ❁ چو شد فی هٰذِهٖ اَعْمٰی بعقبی بالیقین باشد ❁ چنین نادان اگرچه زهد و طاعت در جهان باشد
بگر اعمی ز دیدار اله العالمین باشد ❁ نه اهل الجنة بله همین نادان بود مقصود ❁ نه آن احمق معاذ الله که از
بئس القرین باشد ❁ ظاهری این عالم غفلت بظاهر غفلت و خواب ست ❁ بظاهر غافل و هشیار باطن اینچنین
باشد ❁ آمدم بر اصل مطلب پس آنچه فرق میان عشق و محبت توان سنجید صفت عشق آنست که عقل را در انجا

دخل نباشد چون عقل نماند شریعت و آداب شریعت کجا که از حکم شرع بیرون و مرفوع القلم ست و عقل
محض شریعت و حفظ ادب ست و محبت با عقل و شریعت جمع و توام ست و از عشق جدا عشق چون
بکمال رسید مرتبهٔ محویت و عینیت بهم رساند و از حفظ آداب شریعت و عقل بدر جسته کسی اَنَا الحق می گوید
کسی لی مجا با قُم بِاِذنِی می گوید که تازیانهٔ شریعت تادیب او بریخیزد اگرچه راست و بجا گفته باشد مگر راز فاش
کرد و ضبط خود و حفظ راز نتوانست که تازیانهٔ شریعت تادیب او بجا کرد و شان محبت اینست که هر قدر مرتبهٔ قرب
او می افزاید در محبوبیت و عبدیت و حفظ آداب شریعت ترقی ها می افزاید تا اینکه قرب او از مقام دَنٰی
فَتَدَلّٰی درگذشته به قَابَ قَوسَینِ بلکه اَو اَدنٰی رسید هنوز همچنان عبدیت و حفظ آداب شریعت
باقیست که اَوحٰی اِلٰی عَبدِهٖ مَا اَوحٰی ازین مقام عَبدِیَّت خبر میدهد شرح این بس دراز ست فهم کسی
بادراک این برنمی تابد الی بقدر حصه خود و بحسب مناسب مقامات در کتاب فضائل النبوت و ابتداء
النبوت و سراج النبوت و ظهیر الاسلام در رساله عقل و عشق در نظم و نثر از قلم این سیاه
برآورده اند اینجا برای افهام عوام چنین مثال کافیست که مثال محبت آنست که والدین با فرزند سعید
که در یتیم یکتا باشد هر قدر که شفقت و رافت و عطوفت و رحمت والدین ترقی می پذیرد او را فدویت
و عبودیت و عبدیت و حفظ آداب می افزاید بخلاف عاشق معشوق مثال این چو زن و شوهر ست که
پاس ادب درانجا از ابتدا مفقود ست و هر قدر که در التفات و قرب معشوق ترقی ها می افزاید او را دعوی
همسری و انانیت و عینیت و هویت می افزاید که آخر کار بفریب نفس و شیطان از حفظ آداب شریعت
برآمده لغزش ها می خورد که بسیار برگزیدگان ازین مقام بلند بغرور نفس درآمده باسفل السافلین افتاده اند تا بجلس
بحکایت برصیصا و بلعم باعور خود مصحف عزیز خبر می دهد که کَمَثَلِ الکَلبِ اِن تَحمِل عَلَیهِ یَلهَث
اَو تَترُکهُ یَلهَث نمودار این در مجاز نمی بینی که مجنون عین لیلی گردید از لیلی پروا نکرد همین معامله که بحقیقت
رود معاذ الله بلاحظه رود که کار بکجا میرساند و خود را عین خدا میداند ازینجاست که در تمام مصحف عزیز
هیچ جا لفظ عشق و عاشق و معشوق و شوق و اشتیاق وغیره و انچه ازین باب باشد نیامده است و
در تعریف و صفات محبت همه کلام الله ناطق ست حتی که محبت را عین ایمان فرموده که وَالَّذِینَ اٰمَنُوا
اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ و حبیب او صلی الله علیه وسلم چنان میفرماید که لَا اِیمَانَ لِمَن لَا مَحَبَّةَ لَهٗ در عشق
لغزشات و آفات بسیار اند باندک لغزش بمنتهای عداوت بدل میشود همین که عاشق معشوق خود را با کسی

خندان و سخن کنان دیده دشمن جان گردید که در مجاز رشک رقابت معشوقان خود را بجان کشته اند حتی که
بچشم خود هم رشک برده گفته اند که ؎ غیرت از چشم برم روی تو دیدن ندهم * باد را برگل روی تو
رسیدن ندهم ؎ دیگری درین مقام می سراید که ؎ میا از خانه بیرون گر عیان بیت الحزن باشد * نمیخواهم
ترا بیند کسی گر چشم من باشد * کسی دیگر درین مقام می سراید که ؎ تیان بهار غرور من رشک آنم سوخت * چرا که غنچه
بادام دیده دارد * اینکه حال رشک غیرت عاشقان مجازی ست همچنان از الطرف غیرت معشوقی درکار
معشوق که اگر اندکی هم نگاه عاشق خود بجانب دیگری دیدند فوراً از مرتبه عاشقی برانداختند و در اسفل السافلین
رسانیدند که غیرت معشوقی درکار شد یا بر جفاهای معشوق آه کرد از پایه عاشقی برافتاد یا به تمنا بلاهای سخت در آتش
سوزان افتاده اگر سوال نجات از بلا کرد از مرتبه عاشقی برافتاد که امتحانات سخت و لغزشات بسیار درینجاست
درین امتحان بمقام خلت بحضرت خلیل الرحمان صلوة الله علی نبینا و علیه درست و کامل بر آمده که دران
آتش سوزان نمرودی با همه التجاهای ملایک سوال حفظ و نجات از زبان خود نه نمود که انچه از دوست میسر
نیکوست تا اینکه بعد امتحان کامل خود حکم يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ تقدیم کرد بعد ازین هم
سخت تر امتحان شد که اگر با ما دوست می داری تا فرزند سعید خود را براه من از دست خود ذبح کن بلاحظه
رود گرچه امتحان سخت ست که خود میفرماید إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ چون درین امتحان هم کامل و درست
بر آمد پیدا که معلوم ست اینجا که صحف امتحان بود و اختتام بهذا امتحان و فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ درینجا تدارک
نموده اختتام این مرتبه خلت بر جان شریع روان حبیب خود به معرکه کربلا نمود که لفظ ذِبْحٍ عَظِيمٍ کنایه ازین
مقام ست والا خود ظاهر که بمقابله حضرت اسمعیل علیه السلام دنبه یا گوسپند مصداق لفظ ذِبْحٍ عَظِيمٍ نتواند
بود و اگر این فدیه گوسفند درینجا نمیرسید تا مرتبه خلت بدین جا ختم می شد برای تبعیت او چه باقی میماند ازینجاست
که دین اسلام ناسخ همه ادیان ست مگر موید ملت ابراهیم علیه السلام ست که مفهوم معنی کما صلیت علی ابراهیم
کنایه ازین مقام ست سر این نکته که بس بلندست کتاب اسرار النبوت و اسرار کربلا به بیان همین نوشته ام
که این مختصر گنجایش پذیر نیست اینجا مراد از بیان فرق بین میان عشق و محبت ست انچه در مقام عشق
معیوب و ممنوع ست اینجا بمقام محبت مجاز و مامور به است انجا با اندک لغزش میگیرند و اینجا با همه گناه
می پذیرند ؎ که صد بار اگر توبه بشکستی باز آ * آنجا که در رشک و رقابت بکمال عداوت بدل می شود و اینجا
عکس آنست که محبت می فزاید زیرا که هر که با فرزند کسی محبت دارد و پاس ادب و تبعیت و پیروی او می کند

محبوب تر شود والدین ست و هر که دعای خیر به فرزند کسی می دهد چقدر مایه کمال خوشنودی والدین می شود
که سر این نکته در کتاب فضائل النبوت بمقام وجه فضائل درود بخوبترین صورتی از خامه این سیه نامه برآورده
اند. پس این مرتبه در عشق کجا که اگر کسی با زن کسی اظهار محبت کند اگر قتل نکند دیوث ست که مقام عشق
در رقابت و غیرت ست بخلاف این اگر با پسرش اظهار محبت و عقیدت و تبعیت و فدویت کند محبوب تر
است که مقام محبت نیست آنجاست که کمال محبت خود را بر محبت و پیروی محبوب خود منحصر فرموده با
که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللهُ الخ از حکم لفظ قل نکته صریح پیدا ست
که حبیب خود حکم می فرماید که به بندگان ما چنان بگو و حکم رسان که اگر محبت خدا می خواهید پس تبعیت
ما کنید تا دوست دارد شمارا الله لاجرم ازین یافته شد که برای محبت خودش حکم فرموده ست چنانکه از
دعای خیر و محبت کننده با فرزند دل والدین بالطبع خوش میشود آنجاست که از درود فرستادن محبوب
الهی دل محبت حقیقی آنقدر خوش میشود که بعوض یک بار اقل مرتبه ده بار درود که مراد از رحمت ست بر
درود فرستنده می فرستد باقی فضائل درود خود معلوم ست که از کی از ادنی فضائل صلوة نوشته شد
و طریق پیدا کردن محبت خود تبعیت و پیروی حبیب خودش با بندگان برای هدایت و تعلیم امر می فرماید باری
برای عشق ورزیدن با خودش چنان حکم بصراحت کجا آمده است بلکه کسانیکه نافهمیده از نا واقفی با سلوک عشق
در دریای بیکران غوطه زده رهبانیت و مشقتهای شدید بر خود اختیار کرده اند در حق آنها مَا كَتَبْنٰهَا
آمده است که ما این مشقتهای رهبانیت بذمه آنها نوشته بودیم که اوشان از خود بر سر خود نافهمیده
برداشته بمنزل رسانیدن نتوانستند که فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا عبارت ازین ست یعنی نا ملحوظ
و مرعی داشتند حق رعایت آن را تا آخر کار بدام فریب شیطان گرفتار شده بعضی کثیر مِنْهُمْ فَاسِقُوْنَ
ذکر کرده شدند و کسانیکه در مقام محبت و ایمان برآمده بار بمنزل بردند بلفظ فَاٰتَيْنَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
مِنْهُمْ اَجْرَهُمْ مستبشر شدند که بالاجمال بالا مذکور ست و در مصحف عزیز اوائل جزو ۲۷ در آخر سوره
حدید بصراحت تمام وارد ست ازینجا توان دانست که برای اختیار کردن محبت او حکم او ست طریق
حصول آن به تبعیت حبیب خود تعلیم می فرماید و برای عشق ورزیدنش که بسیار محظور است هزاران
دامهای ابلیس و فریب نفس در میان دارد بلفظ مَا كَتَبْنٰهَا قطعاً ممانعت ست آری اگر از همین راه سوای طریق
شریعت که مأمور به و صراط المستقیم ست بحکم فَاتَّبِعُوْنِيْ به تبعیت و پیروی حبیب و بمفاد [illegible]

فینا بقدر تکلیف شرعی که زیاده از طاقتش و دشوار نباشد و هم برعایت شرعی از یسر و آسانیها بجا (بنده)
بکار برد و آنقدر کار که بعهده و اختیار و امکان هر نفس بشر بعهده آسانیها و عذرپذیریها مامور است بعهده
بیاسن و بعهده لنهدینهم سبلنا راه خود هدایت کردن و بجذب محبت خودش از مرتبه عشق بگذرانیدن
بعهده اوست که بجای خود بمقام مناجات از دل بر آمد که ع گرچه حکم تو جاهدوا فینا ست لیک
سعیم بقول تو شیئی ست * نه کمی تا به بندگیست قبول * چه بر آید ازین ظلوم جهول * سعیکم هم جاهدوا
از تو جستیم لنهدینهم محبت ست * لاجرم بآن مرتبه کمال خلت و عشق نه باختیار و اراده خود رسیدن
ممکن نیست نه بحکم ست بلکه ممنوع و محظور است آری اگر از همین راه شریعت و محبت و اطاعت و پیروی
حبیب خدا و شرق بلا اراده تو نرفت و الا لوح حفظ و عقل این بار دانسته در این مقام رسانیده تا اینجا شریعت
ست که کار افتاده گفته ع مگو بی از عشق ست کند * طلبگار عهد الست کند * بپای ولایت
بجای پری * و از اینجا بیان محبت پری * اینجا توان دانست که آخر کار بجای بازوی محبت نتوان پرید که
منتهای کار همین است ملاحظه رود که کار افتاده کامل و هیچ بازوی محبت می فرماید نه بازوی عشق فافهم
فتنها بگه که راه محبت کار عقل و شریعت ست * نه کار عشق ازین باز مینماید که ع دگر کسب عقل را تو نیت
عقل است نه بجد و تکرار است * درین راه جد و جهد هیچ نرفت * گر آن شد که دنبال راعی نرفت * کسانیکه زین راه
برگشته اند بر فتند * بسیار سرگشته اند * خلاف پیمبر کسی ره گزید * که هرگز بمنزل نخواهد رسید * ازینجا
توان دانست که عقل با محبت تا اینجا همراه و توام است تا که عقل همراه است همه حفظ آداب شریعت و دین
و دلها و فهم و شعور و ادراک و حافظه با وجع ست ازینجاست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه حالات
و جزئیات و مقامات و معاملات شب معراج بتوضیح تمام خبر داد که اگر فهم و ادراک و حافظه و عقل در سیر
همراه نبودی خبر عالم بیهوشی چگونه بحافظه و ادراک صورت واقعی محفوظ تواند ماند کین معلوم توان کرد که در مقام
محبت تبعیت عقل و شریعت تا اینجاست و در بارگاه حضرت عشق از روز اول در قدم اول عقل را
بار نیست و از تحت حکم شریعت بر آمده مرفوع القلم می شود چون عقل را باز نماند ادراک و شعور و فهم و تمیز
و هوش و حواس غیره که همه از توابع عقل اند یک قلم همراه عقل رخت سفر بستند تنها که حضرت عشق
بر کشور دل عمل فرمود و زیر عقل همراه نماند تا آخر کار خود معلوم ست دشمن قدیم که نامش شیطان ست میدان
خالی یافت شریک قدیم خود را که نامش نفس ست با خود متفق ساخته و کشور دل جا کرده کارها می کند که

معلوم ست وحکایتها ازان برزبانهاست که جا نه خالی و بو میگیرد پس ازینجا فرق میان عشق و محبت
توان سنجید که بقبول کار افتاده شیراز عقل با محبت تا انجام همراه ست که فرموده است ؎ بپای
طلب ره بدینجا بری * وازانجا ببال محبت پری * بعد ازین که پای مرکب عقل را قلم کرده بقلم می آرد
که ؎ دگر مرکب عقل را پویه نیست * عنانش بگیرد تحیر که ایست * الحق که ؎ عقل انسانی پذیرای
خطاست * انچه در عقل نیاید آن خداست * مگر تجربه و عقیدت بعض صاحبدلان این ست و تحقیقات
و عقیده مولف هم بان شریک ست که مرتبه محمدی را صلی الله علیه وسلم شانی دیگرست اینجا عقل کامل محبت
تا منتهای کار شریک و همراه است انکه میفرماید ؎ دگر مرکب عقل را پویه نیست * البته بمعنی
بجای خود ست که عقل بشری را پیش ازین پویه نیست که ؎ سمند عقل در صحرای او لنگ * و لباس
فهم ابر بالای او تنگ * اینکه عقیده و تجربه خود هم باین شریک کرده شد بدین استنادست که انحضرت صلی الله
علیه وسلم انچه از احکام شریعت ابطا بر لواسطه خلفای راشدین رضی الله عنهم و اسرار طریقت باطن
بواسطه ابن عم خود علیه السلام بخلق رسانید. وان هردو هنوز یکی سینه بسینه و دیگری سینه بسینه و سلسله
بسلسله بدستور جاری و ساری ست آن هیچکدام از عقل و شریعت و حکمت خالی نبوده است پس اگر
عقل و فهم و ادراک صحیح و حافظه درست بعد پیدین ببال محبت همراه نبودی اینهمه احکام شریعت که همه
عقل و حکمت ست چگونه بتمامه محفوظ می ماندی آری انچه از اسرار بلند طریقت بفهوم پست ما پست فطرتان
نیاید از نافهمی خود دلها بانکار برخاستیم که صاحب حالی گفته ؎ انچه در فهم تو نیاید راست است * تو ندانسته
مگو که خطاست * ازینجاست که صاحبدلی گفته و سفته ؎ چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست *
سخن شناس نه جانمن خطا اینجاست * انچه از هیچ اقوال در حالت سکر و بیخودیها از زبان اهل باطن بر آمده اند
زنهار زنهار خلاف شریعت ظاهر نبوده است مگر انچه ارباب شریعت خشک نفهمیده گفتگوها کرده اند.
یارب که لاعلمی انها معذور داشته شوند و آنها که اندکی از طریقت هم بهره داشته اند و محض شریعت خشک
ندارند تا اگر معنی ظاهر نه فهمیده اند تاویل درست درست نیافته اند باری سکوت کرده اند نه اینکه بانکار
برخاسته باشند تا اینکه از جمله کلمات طیبات ان مقتدای طریقت و شریعت امام الاولیا سید الاتقیا
امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه چند کلمه ازهمین مقام یافته اند که ظاهر معنی پیش ارباب ظاهر خلاف
می نماید و در حقیقت حرفی خلاف شریعت نبوده است که حضرت محقق دهلوی علیه الرحمه بشرح معنی ان

آداب شریعت و عبدیت چه قدر خلاف لائق قید شرع واحتساب می نماید بلکه استغفار و استعاذه میخواهد
معنی چنین شعر که از مقام شریعت و عبدیت برفتند بلکه مقام عبدیت را زیاده تر تقویت بخشند خود ظاهر که بتجدید
وهمی کار نفس شده بوده است پس آنهمه اشعار مثنوی اگر درینجا می نگارم از اصل مدعا دور تر می افتم و مشتاقان
شائق تلاوت را به مدت انتظار می افزایم که طریق حاصل کردن دلچسپی و رغبت دلی در تلاوت کلام مجید
می نوشتم و این طور دگر ست که مرغ ناطقه را بال و پر می سوزد و اگر این را مهمل و ناتمام گذاشته با صل مدعا رجوع
میکنم دل باختگان نام محمدی را زیاده بیقرار میکنم که اشتیاق محبان این جناب به شنیدن فضائل و مرتبه شان محمدی
بهمه چیز غالب ست لهذا چون بنای سخن بر بیان استحصال رغبت دلی بتلاوت قرآن بود و رغبت دلی بدون محبت
محال است و این بیان مرتبه محبوب الهی و عبدیت و شریعت همه از مقام محبت با عقل شریک و از عشق جدا موصل
بخدا است تا در حقیقت از اصل مدعا جدا نیست زیرا که اصل مدعا یعنی حصول رغبت دل در تلاوت امید از
خدا است که با را در رحم آن محبوب حقیقی خود در ضمن این حاصل میشود و بر دلها نقش می بندد لهذا شرح دادن
اشعار وهمی در بیان معنی شعر مذکوره از اصل مدعا دور افتادنی نیست بلکه اصل مدعا و عین مدعا در حقیقت همین
یکدانه محبت ست باقی همه کاه لهذا این همه اشعار وهمی که شرح بیان آن در کتاب ظَهِیْرُ الْاِسْلَام و فضایل
النُّبُوَّت واضح تر ست درینجا هم بقدر ضرورت مقام بخامه سپردن مناسب مقام می نماید

مضمون وهمی در صفت شان محمدی و مرتبه محبوبیت و عبدیت

بنده از بندگی خدا گردد
نتواند که مصطفی گردد
قطره در آب رفت آب شود
نه که هر قطره در ناب شود
نگر اینجا تامّلے باید
شرع هم تا قبول فرماید
یعنی الله هر کجا موجود
نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ خود فرمود
نفس شد چون به بندگی مفقود
پس خودی رفت و شد خدا موجود
حرف بِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یَبْصُرُ
اَفَلَا تَعْلَمُوْ وَلَا تَشْعُرُ
لیک شان محمدی ست جدا
که نباشد خدا نه غیر خدا
بود گرچه آب گوهر ناب
نیز لی آب نیست محو خوشاب
چون بهر ماسوی ست عین خدا
او ز هر ماسوی ست مستثنیٰ
ماسوی مظهر صفات بود
او ظهور صفات و ذات بود
معجز آتش تمام فعل خدا
نطق مَا یَنْطِقُ بود ز هوی
اِذْ رَمَیْتَ چه نکته می آرد
نکته در باب کَیْفَ یَهْدِیْهِم
تمام رمیت چه معنی دارد
یَدُ اللّٰه فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ
آن حدیثی که نام آن قدسی ست

این بجز مصطفی کرا ظرف ست
پیش محمود دین مقام ایاز
نفس خود را به بندگی چو شناخت
جای خود را تو ای ایاز شناس
ادب بندگی به بنده سزاست
باطن شرع را حقیقت خوان
بنده هرگز نماند شیطان ست
هست اطلاق عبد در آفاق
ارجعی بهر مطمئنه سزاست
پس تخصیص فادخلی چه مفاد
از شریعت چو پا نهاد بدر
که به اول قدم ز شرع جداست
پوست گفتند گو شریعت را
کی بروید چه بار بر وارند
هست بر وانه محبت پوست
لیک بی پوست بچه مرداست
در همین پوست بین چه باشد راز
عشق گردد مبدل از نفرت
قول صاحب نظر ببین چه نکوست
گر بدانی بدانیش همه اوست
زین کم و بیش هم کفر در وست
پرده شرع را که گفتی قشر
پرده در ملحد بد انجام ست

خاص جزوی به دیگران حرفست
خود شناسی بدل چو پیدا شد
عرف نفسه علم او داشت
معنی خود شناسی ست همین
که شریعت بعرف نام این راست
از حقیقت بمعرفت چو رسید
از عبادی مراد انسان ست
لیک شد خدا ز لفظ عباد
از پی هر دو پایه کی زیباست
همین این عبدیت شریعت دان
شده بیرون ز عبدیت یکسر
در محبت کمال عبدیت ست
مغز گفتند گو حقیقت را
باشد این دانه مغز عشق و نیاز
که شریعت مگر مراد از اوست
اندکی صدمه گر رسد بر پوست
که اثر میکند به عشق مجاز
هر که او را ندید در رگ و پوست
که بچشمان دل ببین جز دوست
در نکوئی نکویش همه زوست
این سخن پوست کنده است مگر
لیک بی پرده محض باشد کفر
ذات حق آفتاب جامع کل

گر نظیرش طلب کنی به مجاز
عرف نفسه هویدا شد
این مثل کن درین مقام قیاس
لیک خود بینی ست عکس این
ظاهر بندگی شریعت دان
باز خود را به بندگی چو ندید
گرچه بر هر بشر علی الاطلاق
فادخلی فی عبادی ست مراد
همه داخل شدند گر به عباد
در طریقت عبودیت بر خوان
این مقامات بگو به عشق کجاست
عشق را عینیت انانیت ست
لیک بی پوست دانه گر کارند
دانه بی پوست کی دمد اینجا
پوست بر بیضه گرچه بیکارست
بچه زنده کی امید در وست
پوست گر بر کنند از صورت
در شهادت بدان که باطل گوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست
اینقدر فرق دان که مغز از پوست
که بجز شرع نیست راه دگر
تا درین پرده است اسلام است
نور آن آفتاب ختم رسل

گرچه هر ذره آفتاب بود — مگر از نور فیضیاب بود — نور در ذره گر بود بالذات

چون نتابد بسایه و ظلمات — بنده کز بندگی خدا گردد — از همین نور مصطفی گردد

بنده هرگه گشت فنافی الله — عبدیت سلب شد ازو انگاه — سایه شد از پری چو انسان

همه اطلاق چون کنند بر آن — پرتو حق چه جلوه کرد برو — چه عجب گر خودی نماند درو

با شریعت طریقت ست بهم — معرفت با حقیقتش توام — بعد ازین هم چو بندگی برجاست

این بقای بود که بعد فناست — پس چنین جاست عبدیت مشکل — این نشد جز مصطفی حاصل

شرح این نکته بس درازست و باریک ست فهم هرکس بادراک آن نرسی تا بدنه قوت بیانی به بیان آن مساعدت تواند کرد و وجدانی ست نه بیانی فَهِمَ مَن فَهِمَ آمدم بر اصل سخن پس بنای سخن کج ترغیب بر تلاوت قرآن بود و تلاوت بدون دلچسپی و رغبت دلی اگرچه با همه طهارت و آداب شرع درست ست از مزدوری بیش نیست و اجر و مزد آن از حد و قصور بیش نتواند بود چنانکه بالا شرح و بسط تمام مذکور شد مگر طهارت باطنی و رغبت دلی یکی بدولت نفس و شیطان و دیگری بسبب فقدان محبت باختیار خود نبوده است که سوا اختیاری محبت او نیست تاکه خود جذبه از انسیت و درین صورت که انسان بی اختیار محض و معذور شود و ناچار بشینماید تا درین صورت شیطان و نفس را حیله و فریب معقول برای ترک تلاوت بدست می آید که انسان بقصد ترک کرده خود را معذور می دارد لاجرم ضرور شد که از طریق طهارت باطنی آنچه با مکان و اختیار بشر است آگاهی داده آید و برای بهم رسانیدن رغبت دلی که موقوف بر محبت ست پس طریق پیدا کردن محبت آنچه باختیار و امکان انسان ست نیز نوشتن شرط است اکنون اولا صورت طهارت باطنی معلوم توان کرد که طبیعت را از خیالات غیر و وساوس بیرونی شیطانی و نفسانی برهبانیت و مشقت قطعاً بارادهٔ خود فارغ و خالی کردن خود منع و دشوار ست و باختیار خود بوده است و کار بالعکس میکشد که درهمین پرده نفس و شیطان کار خود میکنند چنانکه بالا مذکور شد ازینجاست که برای این پرده مخالفت ست یعنی رهبانیت هم منع ست که لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ و نفس را هم باراده و قصد از گناه پاک کردن و پاک دانستن نیز منع ست که لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ آمده است و قصه حضرت یوسف و حضرت داود علیهما السلام خود معلوم و بالا بالاجمال مرقوم ست بازچه تدبیر پس سر این نکته الگیان کنم که نفس را چرا همه شر پیدا کرد که اَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ خطاب اوست و باز چنین شر محض را که

حریص ممنوعات ست چرا اینقدر غالب و مسلط گردانید که انبیاء را این اختیاری نداده اند که قُلْ لَا
أَمْلِكُ نَفْسِي الی آخره و هم مَا أُبَرِّئُ نَفْسِي الی آخره عبارت ازین ست و خود تمام شرور و خبیثات
بجانب همین نفس شریر نسبت می فرماید که مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و بار خاطرداری
و حمایت و رعایت این محض چرا است که این بار بسیار است و تکلیفات زیاده از طاقت نکشید که در همه
حال و هر عذر سفر و مرض و جهاد و عذر رعایت و تیسیر و آسانی ها ست که بالا لبشرح و بسط تمام مذکور ست
يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و نیز نظر بر اینهمه شیطان شریر محض و دشمن قدیم
عدو مبین را چرا مهلت و اختیار داده معین نفس گردانید که إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ
الْمَعْلُومِ و معهذا برای رجم شیطان و دشمن را شستن و دفع کردنش باستعاذه و لاحول حکم ست وَإِمَّا
يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ و اینجا برای نکشتن و تکلیف دادن نفس علیت
و حمایت ست با ازدام گناه و مواخذه بر انسان مجبور و معذور چرا ست سر این نکته و اسرار این حکمت
که بس بلند و نازک و باریک ست اگر درینجا تمامی نگارم از اصل مطلب دور تر می افتم که اینجا بیان طریق و
رغبت قلبی در تلاوت مقصود ست نه بیان اسرار حکمت الهی که در خلقت و تسلط و مهلت دادن شیطان
و نفس مضمر ست مگر چون بدون بیان این سر نکته گره از کار نمی کشاید و خلجان خاطر نمی رود و تمام بیان کردن
قطع نظر از دوری مطلب و طول سخن مهلت وقت هم مساعدت نمی کند پس هر که جویای همچو مضامین
و اسرار حکمت باشد او را کتب دیگر رجوع باید کرد در کتاب اسرار حکمت و اسرار عظمت و مرآة قضا و قدر
و تطهير الایمان و معرفة النفس بمناسبت مواقع و مقام توضیح تمام از خامه این سیه نامه بر آورده ام
اینجا بقدر ضرورت و دفع خلجان و تردد خاطر و گره کشادن از اصل کار که طریق حصول رغبت ل
و دلچسپی با وصورت نجات و حفظ از شرور همچو دشمنان غالب و حمایتی بیان کردن ضرور ست که آنچه بار بوقع
همچو ترددات بجواب همچو سوالات در حالات و مقامات خود از عالم باطن بر خاطر فاطر بصورت معنی
وارد شده است بجنسه نقل آن بجامه سیاه نامه کرده می آرد به یک سخن توان فهمید فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ

کذا بیان سر نکته که شیطان و نفس که محض پایه شرور و معاصی ست چرا بر انسان مسلط کرد و باز انسان

مجبور را چرا ملزم بر ناخوش فرموده مورد عقوبات و عذابات می فرماید مع سوال و جواب ملاحظه کردنی
و همچو مستعدانی و دل نهادنی ملکه دادنی ست إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ

تریاک و برای نااہل زہر قاتل ست که سر دست او را برای گناه کردن حجت منصوص موجه بدست کی
که فریب نفس و وسوسه شیطان را حیله خوش ست آن این ست که بالا نوشته شد از اہل اخفا و بنا اہل افشا
کردنی نیست آنجا ست که برای ہمین احتیاط و حفظ ما تقدم چند اشعار دگر ہم ہمین وزن و قافیه باعلام
این فتور بر خاطر وارد شد ند که ضمیمه ہمین قطعه کرده شد ٭ نوشت امت مذنب پیارز الست

خودش معنی رب عفو ش شد معفو
بشرط توبه مگر گرد مغفرت مشروط
بروی تو نکند باب توبه را مسدود
بعذر نفس ترا و شت در گنه معذور
مگر برای گنه توبه هم ضرور بود
تو هم که بهر گناهان و توبه آمده
که از برای چو ما عاصیان خدا مسجود
پس ای عزیز اگر در گنه شدی معذور
بر آن تسلط ابلیس دشمن مردود
که تا جهاد باین نفس شر محض کنی

چنانکه بهر گنه خلق کرده است مرا
بفوط شرط تو مشروط هم بود معفو
ترا ز توبه بهر بار عجز خواهد بود
بترک توبه مگر هیچ عذر تو نشود
چنانکه ادعی اظهار شان تو آلی
اگر گناه کنی توبه نیز باید زود
وگرنه توبه کنی مغفرت نهان باشد
بترک توبه گهی عذر تو ندارد سود
نه بهر آنکه تو خود را دهی بنفس بیش
ملک چگونه تواند چنین جهاد نمود
چگونه نفس کشی از ملک سد وجود

برای مغفرتم کرد همچنان موعود
هزار بار چو توبه کنی و هم بشکنی
چه جای عجز دران بحر عفو و رحمت و جود
چو هیچگونه ترا چاره از گنه نبود
شود با نفس عصیان [illegible] توبه ات خشنود
صریح ثم یتوبون من قریب الایه
ز خلقت تو شد ظاهر آنچه مقصود بود
ترا که نفس چنان شر محض بخشیدند
بل اینچنین بود از خلق نفس مقصود
هر آنکه نفس ندارد جهاد با که کند

اینجا اندکی یک جمله معترضه ضرور فهمیدنی و سنجیدنی بعد اشعار تتمه قطعه مسطور شنیدنی ست و آن ہمین ست که از
جهاد و غزا ہمین قتل بنی آدم و جان دادن خود مراد نمی باشد بلکه عمده ترین مقصود از جهاد و غزا اسلام آوردن
بندگان خداست تا مایه حفظ جان و بدو دنیا و حفظ عذاب آخرة باشد نه قتل نفوس که این آخر کار بدرجه مجبوری
ست پس درینجا جهاد با نفس ہم ہمین معنی دارد که نفس خود را مشقت و مجاهدات شرعی که زیاده از طاقت
و تکلیف شاقه نباشد از خواهشهای نفسانی خلاف شریعت باز داشته اند و سخ محفوظ داشته استحقاق
بهشت ہم رسانند که ریاضات شاقه رہبانی خلاف شرع از جان بکشند که تصریح این بالا گذشت فافهم و تتمه اشعار
قطعه در بیان وجه ترجیح و شرف انسان بر ملایک با ہمه شرور و معاصی مرجوح و مسجود بودن ملایک پیش
انسان با عصمت و عبادات و بیگناہی که سر انی اعلم ما لا تعلمون درہمین مستتر ست بیار

بگفته ور نبی صدق توبه هم نبود
نه اینکه نام پدر در گنه کنی بدنام
که بوده هم الوا بنی من خود موعود
فنسی داد گواهی بعهد نسیان بشر
بدون توبه به ابناش کی شوم معدود
مگر نه از پسران همین پدر بودند
بخورد گندم و از نان چو عهد او فرمود
دم سوال چو انگشتری به پنهان
خود اینچنین بسیست ازهمین پدر مفقود

تو هم اگر خلف الصدق بوده از و
بترک توبه شوخی پسر و نقد حسود
اگر فروخت بگندم بهشت را پدرت
ولم نجد له عزما بقولش افزود
شد این نبی معاقب به لکین مبین
که خلد هم نگرفتند در مقام شهود
همان بهشت که آزاد پدر بگندم داد
دهد بتخلید بی سوال حکم ورود
عجب که جرم پدر حیله گناه تو شد

بسیار توبه ز میراث او بگیری زود
مکن بحل چو پدر گر و تفتیش خواهی
بحکم تاب علیه خرید هم فرمود
مرا چه عذر که بالقصد میکنم عصیان
من این گنه کنم و اول او توانم بود
ببین با آن پسر او که در تدارک آن
بجو خریده و بازش بدیگران بخشود
پس ای عزیز اگر همت ست نام پدر
به توبه اش نه نظر شده اینچنین مولود

اگر باین خلف الصدق صادقی در پی
شدی تو وارث جنت منم ضمان بخلود

چون هر نکته و اسرار حکمت الهی در پیدا کردن نفس و شیطان و اختیار و تسلط دادنش برانسان بخوبی دانسته شد
اکنون چه وحمایت و رعایت این سگ نفس هم معلوم کردنی ست این خود معلوم ست و بالا نوشته
که سگ را بقول سعدی که سگ بدریای هفتگانه بشو * چو نکه ترشد پلید تر باشد * این سگ نفس هم
که از شست و شوی شاهد هیبانی نجس تر میشود چنانکه بالا بتوضیح تمام مذکورست پس حال سگ که در شست
شستن ظاهر چنان ست و همین ممنوع ست و شست و شوی باطن که آسان و مامور به محمود ست چنان ست
که صید حلال اگر در دست انسان بمیرد حرام ست و اگر در دهان سگ معلم بمیرد بدون ذبح حلال ست که
میفرماید قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ
باهمه نجاست و شرو مرتبه این سگ نفس توان دید بشرطیکه تعلیم پذیرفته باشد پس صورت تعلیم پذیری
این سگ حمایتی و شست و شوی طهارت باطنی این سگ همان یک حرف ست که مشق توبه است لاجرم
مرتبه و قدر این سگ معلم شکاری در دنیا چنان ست که صید کشته او بی ذبح حلال است و مرتبه این حضرت
نفس سالمه شد در صورت تعلیم و شست و شوی طهارت باطنی آب ندامت و توبه چنان ست که هزار
مرتبه از بهشت بالا تر گذرانیده از مقام دگر بکه محبت و اشتیاق ندای طلب میرسد که یَا أَيَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جنتی

اینجا انانکی دلی و چشمی درکارست چه دلها که درین راه خون شده باشند ملاحظه رود که همین نفس تو که
دفترها شکایات و معایب و سیئات او شمرده آخر کلامه چه خطاب برفت و محبت ست که در هندی اپنا
پیار گویند پس آنهمه شکایت سوی نفس تو که بارها در مصحف عزیز وارد است از دلسوزی و کمال محبت ازلی
توان دانست که باهمه شکایت حمایت هم بدان شامل سنت و در هر حال رعایت و یسر و آسانی و عذر پذیر بها
نیز همراه است که کشتن عدو و دشمن مثل شیطان حکم نیست بلکه نابر تعلیم و تربیت و تادیب این حکم
ست تا حاکم ملک معظم پیدا کند. ازهمین پیداست که رحمت و محبت او بحال این امت مرحومه از ازل سبقت
دارد و تخفیف این باهمین امت مرحومه یافته میشود که هزاران گناهان کبیره مدة العمر بیک حرف توبه و
اشک ندامت شسته میشود که گفته شد سه برای حیله عفو توبه از تو درکار است ٭ که تا بهانه ئی مغفرت
تواند بود ٭ این تخصیص رحمت و توبه پذیری ما برای امتان انبیای دیگر کی و کجا بود که توبه امت موسی
علیه السلام بدون قتل از دست خود واقع و گریه چهل ساله حضرت داود علیه السلام بدون استغفار
او بپایه قبول نرسید پس از همین جا نکته دریاب که آنهمه شکایات نفس در مقام محبت ست و رجم شیطان از عداوت
که انه لکم عدو مبین ازینجاست که گفته است سه عتاب و قهر الهی برای تادیب ست ٭ که ضرب
زجبیب بهر تادیب نیز بود ٭ سکینه قهر و عتابش کمال رحمت ست ٭ قیاس کن که کرمهای او چگونه بود ٭
چون معلوم کردی که همه شرور و سیئات از نفس و شیطان ست بازی بجرم انها بر انسان ضعیف البنیان
الزام و مواخذه از چیست که لا تزر وازرة وزر اخری این نکته بسیار بلند و بجای سیگیر نفس
بغیر پایه این سوال ما فهمید جواب ندارد لاجرم مخاطب صحیح اهل دل درکار ست که لا تطلیه حلال و
و لغیر لا حرام آمده است بدان که در خانه حضرت دل از روز ازل لطیفه سر نفخت فیه من روحی مستتر ست
که سجده ملایک بجانب همین سر مکتوم است که صاحب حالی میفرماید سه گر نبودی سر حق اندر وجود ٭
آب و گل راکی ملک کردی سجود ٭ چون درین صورت وجود گناه از حضرت انسان محال ست و ناممکن محض بود
و اینجا گناه کنانیدن از حضرت انسان بمصلحتی که در قطعه مرقومه بالا منظوم ست ضرورت بود تا برای
ظهور جلوه شان تواب حیله پیدا شود لهذا نفس را شر محض پیدا کرد و بحصه انسان تخفیف بخشیده همه
افعال شر نفس را بذمه انسان نسبت فرمود که ما اصابک من سیئة فمن نفسک و همه اعمال
خیر و حسنات آن لطیفه مستتره نفخت فیه را بجانب ذات خاص خود منسوب فرموده میفرماید که

مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ چون باہمہ شرور تنہا نفس را اینقدر مجال و طاقت نبود کہ بر لطیفہ
نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ غلبہ جوید لہذا زمام اختیار نفس بدست قدرت خویش چنان محکم تر گرفت
کہ انبیاء را ہم برین اختیاری نماند کہ مفہوم معنی نفسی بیدہ کا و لا اَمْلِكُ نَفْسِيْ وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِيْ الی
آخر ہم ازین معنی خبر میدہد بدیہی ہم کہ نفس بیچارہ را بمقابلہ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ بذات خویش
عاجز تر دید تا کی از قوای اجنہ ناری را کہ استاد الملائک بود بعد اثبات جرم عدول حکمی قطع
محبت شرعی مردود ازل وابد کردہ معین نفس گردانید کہ اَلْخَبِيْثَاتُ لِلْخَبِيْثِيْنَ چون اینہمہ مصلحت
معلوم فعل خود بود نہ قصور نفس بیچارہ لہذا درین نفس کہ ہمہ شر و بمصلحت نہادہ بود جانب خیر ہم از روز اول
دیدہ داشتہ بود کہ آخر کار حفظ و معذوری و نجات این بیگناہ پیش نظر بود چنانکہ میفرماید وَنَفْسٍ
وَّمَا سَوّٰىهَا فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰىهَا ملاحظہ رود کہ نسبت الہام فجور و تقوی ہم بر وی بجانب نفس
میفرماید ازین ہویداست کہ از ازل رعایت این نفس ملحوظ بود کہ جانب تقوی ہم در وی از روز اول سپردہ داشت
تا بروقت خویش بکارش آمدہ مایہ حفظ و نجات نفس گردد ازینجاست کہ باہمہ شکایت و سعایت نفس
حمایت و رعایت ہم در ہمہ احکام شریعت ظاہر ظاہر نمود کہ لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا
وَيُرِيْدُ اللهُ بِكُمُ الْيُسْرَ الخ عبارت ازین ست تا نشود کہ این لطیفہ سپردہ ازلی بتقاضا محبت و مناسبت ازلی
بجوش آمدہ و از حکمت و مصلحت سر الہی الاعلی بود این نفس بیچارہ ماموریہ را بر ریاضات شاقہ رہبانیہ از جان ہلاک
کنند کہ اکثر عابدان جاہل از رعایت شوق و نادانیہا چگان نفس کشتہ حیران کردہ بفریب نفس و شیطان خود را آمادہ
خود کشتہ شدہ اند و آن دشمن قدیم معین او کہ در اصل خلقت از نار بود شر محض و حقیقت دشمن قلبی نار کند
و لائق نار بود ہرگز حمایت و رعایت او نکردہ بصراحت واضح نمودہ ہمہ بندگان را آگاہ و متنبہ نمود کہ اِنَّهٗ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ و ہم حکم عام فرمود کہ او را دشمنی بگیرید فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا لیکن اینہمہ اشیاء دانستہ را
ہمین عدو مبین را بہمان مصلحت معلومہ بنظر معذوری و بیچارگی نفس کہ بمقابلہ روح عاجز تر بود محض بنابر
ابتلاء و امتحان طبائع عوام لا یعلم تا روز معین معین و مشخص نمودہ مہلت داد کہ اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِيْنَ
اِلٰى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوْمِ و بندگان خاص خود را از پیشتر از تسلط او مستثنی فرمود کہ اِنَّ عِبَادِيْ
لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ چون معذوری و رعایت و نجات بلکہ مجبوری نفس و تعذیر آن عدو مبین
از پیشتر پیش نظر بود لہذا برای رجم و استیصال آن عدو مبین تیغ بران لاحول و تازیانہ استعاذہ بدست

داد کہ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰہِ و برای عذر پذیری و رعایت و نجات نفس بیچارہ کہ از ازل مجبول داشت
و لاجرم در اصل خلقتش صفت تقوی در وجود ودیعت نہادہ بود کہ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا
و آخر کار با مدادہمان ودیعت ازلی توفیق توبہ الہام فرمود کہ بیک حرف توبہ و یک قطرہ اشک انابت
ہمہ گناہان مدۃ العمر شسته و شوید رفتہ از کجا بکجا میرساند کہ صد بار اگر توبہ شکستی باز آ معاملہ توبہ سحرہ
فرعون بآنہمہ شرک و کفر و بغاوت و طغیان مدۃ العمر بیک حرف توبہ خود معلوم است کہ میفرماید فَأُولَئِكَ
لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ
جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى فَكَيْفَ كَانَ لِّذَا دران امت موسی کہ بدون قتل از دست خود پذیرائی توبہ
ممکن نبود ہمچو معاملہ با ہمچو کفار میرود تا مسلمانان امت مرحومہ چہ رسید فَضْلًا عَلَيْهِ کہ درینجا درین امت
مرحومہ سوای عفو گناہان مدۃ العمر عجیب ترقی می بخشد کہ ہمہ گناہان کبایر از شرک و کفر و طغیان مدۃ العمر را
فقط بر عفو و محو کردن اکتفا نمیفرماید بلکہ آنہمہ را و صورت یک توبہ درست بحسنات بدل می فرماید کہ
می فرماید إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ط
وَكَانَ اللّٰهُ غَفُورًا رَحِيمًا ط وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللّٰهِ مَتَابًا ۵
نظر این معاملہ توبہ پذیر بہا درین امت مرحومہ حکایت معاملہ توبہ پذیری وحشی نامی قاتل حضرت حمزہ عم
آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام درکتب سیر و تفسیر ملاحظہ کن کہ با چنین جرم قتل عم آنحضرت صلعم و کفر و
طغیان مدۃ العمر بیک ایمان و توبہ کارش از کجا بکجا رسید شرح این حکایت در مقام توبہ پذیری در کتاب
مدارج النبوت و تفاسیر مبسوطہ واضح ترست و از جملہ این سیہ نامہ ہم در کتاب ظہور الایمان بمقام سوم
از منزل سوم در بیان انتباہ غافلان زمانہ و بیان شان رحمت الہی بشرح و بسط و لطف تمام بر آوردہ اند
کہ دیدنی دارد درینجا بقدر ضرورت مقام مختصر آن این ست کہ ہرگاہ وحشی بعد فتح مکہ امان خواستہ
حاضر شد ایمان نمی آورد بدین عذر کہ جرم قتل حضرت حمزہ عم آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام لائق عفو نمی دانست
و امید توبہ پذیری نداشت کہ این آیہ برای اطمینان قلب او آنحضرت فرمود وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللّٰهِ
إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا
يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الخ ہمہ گناہان کہ در حقیقت از وحشی سرزدہ بود بشنیدن این آیہ
سبحان الله اولی بگوید کہ من خون ناحق ریختہ ام و شرک ہم ورزیدہ ام و زنا ہم کردہ ام بدین کبایر کہ با شرک

وکفر هم جمع دارم چگونه امید عفو و مغفرتم تواند بود که توبه کنم و ایمان آرم آنحضرت بشنیدن همچو شرک و معاصی
سکوت فرمود که مقام استغفار و استعفا در حالت شرک او که هنوز ایمان آورد نبی بی‌محابا انکار داشت که باز
این آیه بحکم توبه باستثنا و قطع آن نفی بلفظ اِلَّا نازل شد که میفرماید اِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
فَاُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا درین آیهٔ کریمه هم که وعده
تبدیل سیات باحسنات در صورت توبه و ایمان و عمل صالح مشروطست این را هم آن وحشی منظور نکرده گفت
که درین آیه وعده مغفرت بشرط توبه و عمل صالح مشروطست شاید از من بوجود نه آید لهذا التسلیم ندارم
لاجرم چنان آیه بشارت حتمی می‌خواهم که هیچ ازین قسم قیدی و شرطی نداشته باشد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم این آیه برخواند که اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُّشْرَكَ بِهٖ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَّشَاءُ آن
وحشی بی‌ادب با چنین جرم و شرک باهمه مغلوبیت و اسیری و فتح مکه که خون همه مشرکان در حرم کعبه
هدر بود چه بر و می‌گوید که این وعده هم مشروط بشرط مشیت ایزدی ست اگر خواهد بخشد و اگر نخواهد نبخشد
وعدهٔ حتمی و قطعی که به هیچ شرط مشروط نباشد نبوده است چرا بر چنین وعده ایمان آرم اینجا که آن قاتل
عم نبی صلعم در چنان حال که خونش در حرم کعبه روا بود گفت ملاحظه رود که چه مقام جوش غضب بود و سزاوار
حکم قتل بود که آن رحمت محض بکظم غیظ سکوت فرمود و فوراً این کریمهٔ رحمت عام نازل شد که میفرماید قُلْ
يَا عِبَادِيَ الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ
جَمِيْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ بمجرد شنیدن چنین بشارت عام و رحمت محض که وعده مغفرت جمیع معاصی
بلا شرط توبه و بدون قید مشیت ست چنین مجرم و شقی سخت دل را تاب ضبط نماند که به اشک توبه آب
سرشار شده ایمان آورده چنان از برگزیدگان خاص گردید که بتلافی گناه قتل عم نبی صلی الله علیه وسلم او تعالی
شانه قتل مسیلمه کذاب در زمانه خلافت خلیفه اول رضی الله عنه از دست او ظاهر گردید که در کتب سیر ظاهر است
لاجرم صورت نجات نفس بیچاره که معذور بود از دست شیطان بدین حیله توبه بر آورد و همه سیات نفس را
بذمهٔ آن دشمن ازلی نهاده نفس را بیک توبه بری و پاک کرده در بدل آن همه سیات حسنات قائم کرد که
می‌فرماید اُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ الخ پس اکنون مرتبه توبه و انابت از تحقیق هم
تواند دید و سنجید و فهمید چنین نعمت عام توبه را که سهل الحصول بیک دم است حاصل ست لیکن و خفیف
از عام مردم ناکرده می‌ماند که گفته اند ؎ این سه خصلت هلاک مرد بود ٭ رهزن مرد راه نیز بود اولاً

این گناه کردن مرد * که یکی روز توبه خواهم کرد * دومی ترک توبه از غفلت * به تمنای وسعت رحمت *
سومی ترک توبه بنده * بامید حیات پاینده * این هر سه موانع که ظاهر و صریح و خفیف متعارف
عام اند همین که بوسواس شیطان پی برده لاحول گفته شد فوراً از دل بدر می شود و بعد ازین که یک طرح
دیگر بفریب نفس در پرده دوستی بر دل وارد می شود شناختن آن فریب و دفع کردن آن باختیار نوع
بشر کمتر است که نفوس همه بندگان بدست اوست نه بدست خود درین مقام می فرماید بلکه تعلیم میکند
که اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ این انتباه و تعلیم که هنگام گمان برائت نفس خود و نازیدن خود بحضرت یوسف علیه السلام
بود چنانکه بالا توضیح تمام مذکور شد و بجنب خود بایں لفظ قطع نفی میفرماید که اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ عبارت
استثنای اول اینست که وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ الخ
و استثنای ثانی باین عبارت است که قُلْ لَّا اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ ملاحظه رود
که در هر دو مقام حفظ و نجات از شر و فریب نفس موقوف بر رحم و مشیت خود داشته و به انسان هیچ
قدرت بدفع آن نبخشیده بخلاف وسواس شیطان که هر جا و هر مقام رجم و دفع آن به لاحول و استعاذه
تعلیم فرموده است وَاِمَّا یَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّیْطٰنِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ اِنَّهٗ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ
پس آن فریب نفس در باب ترک توبه چیست که بدون استمداد الهی به اراده و قصد خود دفع نمیتوان شد
از انجمله آنچه بر خود تجربه شد اینست که بعد دفع کردن هر سه موانع شیطانی منظومه بالا به لاحول و استعاذه آنچه
فریب نفسانی مانع توبه که بر خود وارد شد این بود که طبیعت خود را بر ترک گناهان کبیره مثل غیبت
و دروغ و لغویات وغیره که سهل و عادت شده بود قادر نمی یافتم و شرط توبه اینست که در دل قصد
گناه نباشد لاجرم هنگام اراده توبه بفریب نفس در دل نقش می بست که نفس خود را بترک نحو معاصی که عادت
و سهل شده اند قادر نمی یابی که عادت جبلی بمنزله طبیعت ثانی شده است باز توبه کردن گویا آخر کار باراده
خود بجرم و بزه توبه شکنی که بدتر کبایر اکبر است مبتلا شدن است که ع در دل قصد گناه و بر لب توبه *
زین توبه نادرست یارب توبه * بدین فریب نفس که خیال توبه بمراحل دور می افتاده کار بجائی نمیرسید
و در چنین موقع که حکم استثنای اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و اشاره اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ الخ خود بخود از فطرت
بانتباه کاری میکند کار افتاده می داند لهذا اول هدایت بمفهوم معنی این دعای ماثوره که در حصن حصین ست
گردید که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تُبْتُ اِلَیْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فِیْهِ تا که مفهوم معنی چنین استغفار

بر دل نمی نشیند اثر انابت بر دل نمی کند هرگاه اینجا بر دل خود اثری نکرد و مثل طوطی گویا از زبان
گفته ماند و انجا بیارگاه اجابت چه اثر خواهد کرد که طوطی گویا هر چند در قفس به تعلیم شب و روز تسبیحات اربعه
می گفته باشد مگر چون نیت عبادت ندارد چه فایده و چه ثواب مترتب خواهد شد لیکن مفهوم معنی این استغفار
ماثوره و همی چنان بر دل نقش بستن می باید که ای بار خدایا طلب مغفرت میکنم بجناب تو از انکه توبه کرده
بودم ازان بجناب تو بعد ازان باز شده کردم همان گناه بار دیگر فقط هرگاه بهمه وجوه هدایت و انتباه این
خوف توبه شکنی که بفریب نفس یا شیخ توبه بود از دل برخاست دل بجانب توبه بهمان تائب الا کمتر
و الا ما شاء الله خود مایل شدن می گیرد درین خیال فواید توبه بر دل آراستن می باید و خیال کردن
می باید که اینهمه عبادات شرعی که شب و روز از صوم و صلوة و تسبیحات و تلاوت قرآن و وظایف و اوراد
بعمل می آید بدون توبه بیکار بلکه بمرض خطر است مثال این بر دل و لطف چنان نشست که بنابر آسانی حافظه
بنظم اداکرده شد اولی تر می نماید تا بحافظه نزدیکتر بوده بکار دیگران هم آید و آن ابیات است قطعه بچاه
اگر موش و همدران میرد ٭ بر آورند دگر کشند آب هم بدان مقدار ٭ و گرنه موش بر آرند و جمله آب کشند ٭
نه آب چاه کهی پاک میشود زنهار ٭ پس ای عزیز کردی گر از گنه توبه ٭ چگونه پاک شوی از عبادت
بسیار ٭ همین عبادت مکتوبه کافی ست ترا ٭ بدل تو توبه گر از قعر دل کشی مردار ٭ که خلط فاسده در معده
چون فتور کند ٭ غذا شود بهمان مستحیل آخر کار ٭ ز تنقیه چو بدر کرده ساختی پرهیز ٭ همین غذاست دوا
بهر صحت بیمار ٭ ای عزیزا همینجا بجان سخن توان رسید که به نسبت آنهمه ریاضات شاقه رهبانیه این یک حرف
توبه و اشک انابت بمصور همچو مضامین چه قدر آسان تر ست که درین صورت همه گناهان تو عبادت می شوند
و لیکن آسانیها علاوه بخلاف همه ریاضت و عبادت بدون توبه که همه عبادات شاقه گناه میشوند این
نکته بدون تمثیل تامه بر دل کار نمیکند لاجرم مثال تمام بگوش دل بشنو بلکه بچشم خود به بین یعنی آنکه این نفس
شر محض را که با همه خوبی و معذوریها بنظر شر ظاهری بسگ تشبیه داده سگ نفس گفته اند لاجرم فایده
این تشبیه تامه اندکی بگوش دل شنیدنی ست که سگ را هر قدر بنابر طهارت ظاهر بآب هر هفت دریا بشوید
بقول سعدی ع چونکه تر شد پلید تر باشد الخ چنین حال سگ که از طهارت شستن شوی ظاهر است و اگر همین
سگ نجس ظاهری را به طهارت باطنی که عبارت از تعلیم و سگ معلم ست پاک کنی تا حدیکه این تا آن
نهایت میرسد که صید کشته و ست انسان حرام نیست و کشته سگ معلم حلال که می فرماید قل احل لکم

الطیبات ما علمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله پس صورت طهارت

ظاهری این سگ نفس اگر بهان ریاضت های شاقه ظاهری جسمانی رهبانی بدون آب توبه ست حالش

همان ست که در نظایر بالا منظور و نیز ملاحظه کردی که سگ چونکه ترشد پلید تر باشد و اگر بیک قطره اشک ندامت

همچنین طهارت باطنی که نظیر سگ معلم منصوص ست پرداختی حالش چنین ست که صید کشته او حلال و کشته تو

حرام و مردار که از ذبح کردن هم حلال و پاک نمیشود و آن کشته سگ معلم چنان حلال طیب که بذبح کردن

هم حاجت ندارد و از ینجاست که آن دشمن لی الملیس را حکم راندن و این را حکم پروردن و تعلیم کردن نطرق

حاکم شریعت ست که نظیر این بالا منصوص ست مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله لطف ما

این معرکه آرای سگ نفس با روح مجرد غالب آمدنش بر روح در محکمه و آخر کار در اپیل آخر کرد

محکمه قضا قدر روح مجرد اپیلانت و نفس ریسپانڈنت قرار یافته و کیل روح عقل سلیم و وکیل نفس شیطان الرجیم

در محکمات اولی بود که انجاد در اقعه احکم الحاکمین مرجوع و فیصله شده و مدرکه و محاکمه اصالتا بمیان افتاده آ

الاحفاظ شود که از پیشگاه احکم الحاکمین بحمایت نفس تصفیه متراضی طرفین شده ست که اپیل مطیع همان اپیل

مسوده اولی قلم برداشته رانده ملاحظه ثانی مولف لطف در آورده باز اگر هم کرده حکم اخیر محکمه قضا و قدر

که بواسطه مسند شریعت محمدی بصورت چند شعر موزون ست لاجرم مشته نمونه از آن خروار در همچنین مقام

مقامی نماید که ما لا یدرک کله لا یترک کله حکم اخیر فیصله مرافعه اپیل از محکمه قضا

پیشگاه احکم الحاکمین او بواسطه مسند شرع محمدی

تن مرکب گل نفس بود مرکب دل

بی راحله کس بمنزل نرسید
هر کس که گذاشت این مرکب را
محروم ز مقصود و سوی باطل رسید

آن راه چو شد بکعبه گل برسید
تا منزل مقصود بمشکل برسید
این راحله کند نه از جان بکشد

وین راه چو شد بکعبه دل برسید
وز حمق چو در مشقت بیجا گشت
محکوم چو ماند خود بمنزل برسید

چون اینقدر دریافتی که طهارت باطن این سگ نفس به آب اشک ندامت است و از طهارت ظاهری

کار بالعکس میشود که پلید تری گردد چنانکه مذکور شد اکنون طریق بهم رسانیدن این آب ندامت دانستن

ضرورتر شد که اینهم باختیار خود نبوده ست تا نه بخشد خدای بخشنده که مفهوم معنی الا ما رحم ربی

واستثنای الا ما شاء الله از ینمقام خبر می دهد لاجرم درینمقام کار بنده طلب توفیق توبه از خدا

ست و کار خدا بخشیدن ست که خود ادعونی استجب لکم می فرماید پس بنده را بعد طهارت

نکنی تا بدین گنه مشغول — چه بیاید ازین ظلوم و جهول
از تو چشم [illegible] نیست — کن عطا چشم دیدن خویشتن
فرض کردم که ذلت و خواری — همه پوشی بشان ستاری
بچکم آه زین پشیمانی — منکه مجبورم و توئی مختار
که ندامت خجل بشوم فردا — پیش تو منفعل نشوم فردا
آن ندامت اگر کشم امروز — به که فردا کشم بحسرت و سوز
سهو من چه باید بخشش رب زمن — کز انابت بتوبه رو آرم
این ندامت اگر دهی فردا — بچه کار آیدم تو خود فرما
نه مرا طاقت عصیان — در چنین حال توبه واجب است
غضب است این غضب که معاذ الله — بشکستم توبه آه واویلا
چه خیانت بود معاذ الله — منکه بشکنم بدی همی کارم
ای که توفیق توبه هم از تست — بی تو آید زمن چگونه درست
ضعف الطالب است و المطلوب — منکه مجبورم اختیار تراست
فعل هم از تو اجر هم از تو — عفو هم از تو رحم هم از تو
نیاید ازین ره تحقیق — خود عمل کن ز دست من امروز
هر سوالی که کرده ام از تو — این هم از تو قبول هم از تو

بیکنم هرچه آیدم از دست
که نه فردا از و شود بهشت
لیک دانم یقین که میدانی
لیس وسعم چنان نگیری کار
چون مکافات دیدنی است ضرور
پس ندامت که هست حصه من
آب باز اشک خود بجو آرم
چون نماند استطاعت عصیان
که ز بی چادری ست این عصمت
باز امید عفو هم ز گناه
بر نیکی چگونه بر دارم
من ضعیفم ز نفس خود مغلوب
یفعل الله ما یشاء گواست
عمل توبه را بده توفیق
خود کن آن روز از جزا فیروز
هب لنا من لدنک یا وهاب

تب علینا فانک التواب

اکنون دریاب که حال سگ با همه خس العینی در صورت تعلیم باطنی ورد دنیا چنانکه شرع هم برورش حقیه میکنند و کشته اوی فیح حلال و پاک و در عقبی نظیر همین چنان منصوص که در زمره آدمیان که برگزیدگان بشمار آید و چه آدمیان که برگزیدگان خاص یعنی اصحاب کهف که مفهوم معنی وثامنهم کلبهم از همین شهید و در صورت عدم تعلیم حال خرابیهای دنیا خود ظاهر و در عقبی چه توان گفت علی هذا ذلت و خواری. ولی اعتبار بهای این سگ نفس در صورت عدم تعلیم که عبارت از تزکیه نفس است خود ظاهر که الیشان مستحق هر گونه شداید و عذابات و قتل و اسیری بحکم شریعت می باشند و ذلت خواری در چشم

همچنان جدا و در عقبی چه توان گفت که اُولٰئِكَ اَصْحٰبُ النَّارِ هُمْ فِيْهَا خٰلِدُوْنَ و در صورت
تعلیم که عبارت از تطهیر و تغسیل باطن با آب وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ در دنیا که خود ظاهر و می‌بینی و در عقبی
چه توان گفت که تمام حور و قصور و رضوان و جنت و هر هشت بهشت کمترین پایه همت اوست مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی کنایه از همین مقام است چنانکه در صورت تعلیم درست شکار کشته این سگان دنیا بدون
ذبح حلال و پاک است همچنان این سگ نفس اماره بالسو در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن چنانکه
مذکور شد خطاب مطمئنه و لوامه یافته طایران اولی اجنحه علوی را چنان صید می‌کند که از عالم قدس بچنین
رافت تمام ندا می‌رسد که يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِيْ اِلٰى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً
فَادْخُلِيْ فِيْ عِبَادِيْ وَادْخُلِيْ جَنَّتِيْ و حلت صید کشته نفس را در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن
صورت اینست که عبادت و تلاوت ناقص او کامل تر و محبوب پیش و که گنهش طاعت است و دشمن وی
برا شهید تو طعنه زند اسهد بلال فهم من فهم پس صورت بهم رسانیدن آب انابت بنا بر طهارت باطن همچو
مضامین مناجات که بزبان خود و نظر معنی باشد چنان بامتحان رسیده که بالا منظوم است اینهم دعا و مناجات
که از زبان گفتنی و بدل فهمیدنی است مگر آنچه از عود گناه بعد توبه دل را باز دارد دعای ماثوره در بخصوص
همان است که بالا مرقوم است یعنی اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تُبْتُ اِلَيْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُّ
فِيْهِ درین مناجات و دعا که قال است حال هم اگر در صورت نظر معنی ساعی هنگام مناجات با قال
موافق شده مایه انابت و سبب وقوع توبه گردید بعد از ساعتی که آن حال نماند و سامان توبه شکنی ها
که همه عالم با آن پیوست منظور آمد و نفس و شیطان که بدستور در هر حال در کار خود مردم در کمین است و چنان
حال همین خیال بدل گذشت که چرا توبه کردم تا اگر همچو همان خیال استغفار و نفی نکرد پیش ارباب
حقیقت بنای توبه همان وقت شکست و اگر بوقوع آورد تا در نظر شریعت هم توبه شکست چنانکه
همچو مضمون شعر مولف در حقیقت بنای توبه را می‌شکنند در شریعت که در کدام عالم از زبان بر آمده بود
گر چنان آید شوم من بیتاب همچو شیخ ⁂ توبه بشکستن روا باشد بایام بهار ⁂ و این هم نیست که در عالم جوانی
چنانکه افتد و دانی خیال است توبه که چرا کردم تر اراده خود در دل آمدن نه بدآید این چه علاج است که
دل بالطبع از گناه و تصور گناه متنفر شود و بتصور آن دل راحت نشود که چرا توبه کردم بلکه راحت و سرور شود
که خوب شد که توبه کرده ازین بلا رستم پس این مغز توبه که دل را بالطبع از تصور شکست توبه متنفر گرداند فقط

از دعا و مناجات نیست بلکه از جانب دگریست که دل بدست اوست آری کار بندگان و باختیار بندگان
همین قدریست که بعد طهارت باطن بآب انابت مناجات مضامین حالیه چنانکه بتقاضای حالت و وقت بر دل
وارد میشود بلفظ معنی ادا کند که طلب از من و عطا از وست در چنین مقام آنچه مضمون در حصه مولف مقدر بوده
از زبان ادا کنانیده و بامتحان درست در آورده در بیان و شرح آن واردات قلبی کتابی مبسوط جداگانه از
خامه این سیه نامه بر آورده اند که نام تاریخی آن ظهیر الاسلام است اینجا همین قدر حکم است که صورت
ظاهر تا مقامیکه بامکان و اختیار بشر ماموربه و بامتحان خود رسیده است شرح داده آید تا هر کسیکه
بتعمیل و سعی خود تا اینمقام بحکم جَاهَدُوْا فِیْنَا براه صراط المستقیم شریعت بعد تیسیر آسانیها بدون ریاضات
شاقه رهبانیت ممنوعه محظوره خود را تا اینمقام رساند بوفای وعده لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا جذب
محبت حقیقی تقدیم کرده آنچه مضمون مناجات بر خاطرش وارد کرده ادا کناند همان حصه اوست که حصه هر کس
در همه عملیات ظاهری و باطنی دران بارگاه از ازل جدا و مخصوص مقدریست از حصه خود دیگری را
خبر دادن چه کارش می کشاید ~ بر سر هر دانه نوشته عیان * کاین فلان ابن فلان ابن فلان *
پس صورت ظاهر شرع ماموربه برای التزام تلاوت خصوصاً و برای جمیع عبادات عموماً آنچه در امتحان
تجربه خود بوده به طریق شرح داده شد یکی طریق تلاوت عام متعارف بقدر ما امکن که از خرد و بزرگ
بیش نموده است و مزد آن همان حور و قصور که موعود است و دگر طریق تلاوت خاص که بعجز و محبت
دلی و محبت دران در کار است آنرا که دو موانع بود یکی نفس دوم شیطان که هر دو یکی بوده اند تا در صورت
تفریق و علاج هر دو آنچه بامتحان رسیده بود شرح داده شد که یکی را باید سوخت و با دیگری باید
ساخت درینجا که طهارت باطن ضرور در کار و مقدم بود صورت آنهم مع دعا و مناجات که بامتحان
رسیده بود شرح داده شد این ترک کبائر شرعی که متعارف اند در صورت تائید ایزدی بعد توبه
صورت پذیر میشود که تازیانه شرع و خوف حکام وقت هم بهچو گناهان نمایان مثل دزدی و خون و
زنا بجبر و حیل و فریب که ازان ضرر بدیگری متصور باشد بر سر موجود است اینهمه را اگر بخوف حاکم وقت
یا بدنامی و ذلت پائی رسی ترک کرد تا اجرش همین دنیاست که از تعزیرات حاکم وقت و ذلتهای
دنیوی نجات است و اگر از خوف خدا و انابت با همه استطاعت زر و طاقت عصیان ترک نماید و نشر
توبه را اجر یابیش در دنیا و عقبی خود معلوم و بالا مرقوم پس همچو گناهان سهل ظاهر که ترک این توبه

خواه بی زری خواه بخوف حاکم یا بدنامی و ذلت دنیا بهر نمط سهل و ممکن که سے گر توبه بشد نصیب
تا هم خیرست ؛ یعنی که هنوز بر گناهم نظرست ؛ باری قیامت و غضب تر ازان معاصی باطنیست
که انتهای اشد معاصی عندالله اند و خوف حکام ظاهر و بی زری و بدنامی و ذلت دنیا هم بآن مانع
نبوده است و مارا هیچ ازان خبری نیست تا توبه کنم و اگر توبه بکنم تا هم باری انتباه و ندامت و اعتراف
نیز بمنزله توبه تواند بود که سے برگناه خویش آگه نشدم ؛ و انگاه خیال توبه هم و دروست ؛
پس آن گناهان باطنی سه قسم اند یکی آنکه ما را ازان خبری و علمی نبوده است که آن را گناه میدانم دوم
اینکه ما را چه بلکه کراماً کاتبین را هم خبری نیست مگر آن عالم بذات الصدور همه می بیند و می نویسد که انا کنا
نستنسخ ما کنتم تعملون می فرماید و محاسبه هم بدان گناهان خواهد کرد گو در دنیا در ظاهر شرع نباشد که می فرماید
وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله ؛ سیوم آنکه بظاهر شریعت کسی را خبری نیست
تا بیم مواخذه حکام ظاهر شریعت باشد و باطن نیز کراماً کاتبین را هم خبری نیست مگر دل من خودش
خوب سے داند چون مواخذه شرعی در صورت وقوع فعل بظاهرست مگر مواخذه باطنی عندالله
که عالم بذات الصدورست بهمان اراده باطنی و نیت قلبی مسلم میشود که اگر زنی محصنه را بار بار به نیت
دگر می بینم مواخذه عندالله بر همان نیت ست بظاهر اگر به سبب عدم دستیابی مرتکب فعلی نشدم به بنیاد
شریعت ظاهر اگرچه معذور و معاف ام مگر در شریعت باطن که نامش طریقت ست زنهار عندالله معذور
و معاف نتوانم بود که بجای خود گفته و نوشته شد سے وقوع فعل در ظاهر درانجا شرط نشد لیکن ؛ او
تخفوه یحاسبکم به الله اندرین باشد پس درین مقام چه علاج و چه تدبیر درین هر سه قسم غالب تر
این ست که من در هیچ گناه باطنی مبتلا بوده و آن گناه را طاعت میدانم که افمن زین له سوء عمله
فرآه حسنا در چنین حال محل ندامت و انابت و اعتراف گناه و توبه چه تواند بود که جانب غرور
طاعت غالب تر دارد چون در صورت درست بودن طاعت نظر بطاعت خود کردن بجانب خودبینی
و عجب طاعت و غرور میکشند فکیف کان لذا در چنین فکر و تردد که کسے راستی از خود ربوده حالتی بر دل
غالب شد که دل میداند در همچنین مقامات اضطراری که حکم الا ما رحم ربی و الا ما شاء الله
در کار می شود که خود بخود بتلقای وهبی ذکر و از دل بر زبان جاری میشود درآن وقت که در پرده
مضمونی موزون هدایت شد آن چند اشعار حالیه که بر دل کار می کنند بالا مرقوم اند یعنی سے مردم

ز مکافات گنہ می ترسند
خود توبہ کنم نظر بعصیان اگر ست
لیکن ز عبادتی بغفلت که مراست
واگاه خیال نیز هم دور مراست

ما را ز عبادت هم خوف و خطر است
در توبہ نصیب تا هم خیر است
ترسم که گنہ بہ بندگی مستتر است
این گفتن من محض از کم ردیست

زیرا که گنہم را چو گنہ دانستم
یعنی که هنوز بر گناهم نظر است
هرگہ بگناہ خویش آگہ شدم
بل بینہ و دلیل هم صاف تر است

الی آخره چون این مضمون بسبب موزون بودن بالفاظ محفوظ ماند هرگاه از ان حالت بیرون آوردند و برین مضمون نظر شد تا یافته شد که بهیچ معاصی مخفیه که در پرده عبادت مستتر اند انتباه پذیرفتن و آگاه شدن گویا دام فریب نفس گسستن ست که مرغ زیرک هرگاه از دام مخفی آگاه شد کی دران گرفتار میشود بعد آگاهی و انتباه که لامحاله بحکم وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ دل و دیده با شک نابت تر خواهد شد تا همین اعتراف گناه توبه ازین گناه ست پس این نکته لطیف ازین مقام خوش یافته شد که بعد نماز و سلام که باستغفار گفتن التزام کاملین ست ازهمین جاست و الا بعد نماز و عبادت استغفار چه جا دارد که استغفار از گناه می باید نه از عبادت فافهم و تدبر لهذا همین علاج باصلاح همچو مرض مخفی موثر و مفید و کافی تر نمود تا هر چند اگر عبادت درست بارکان و آداب و طهارت شرعی بجا آرد در صورت چنین تصور که صریح تر است از انابت و استغفار خالی نتواند ماند تا اصلاح این فتور یقینی و از عجب طاعت و خویشتن بینی دور رهاست فَافْهَمْ وَتَدَبَّرْ پس اصلاح این مرض که چنان به تجربه آمده است و دل هم قبول می کند باقی ماند قسم دیگر مذکوره بالا یکی اینکه گناه خود را اگرچه عبادت نمی داند مگر لا یعلم هم نبوده است که گناه و مرض خود را میداند تا همین دانستنش که گناه میکنم معناً اعتراف بگناه ست پس این انتباه و اعلام و علم بر گناه مخفیه خودش گویا در حقیقت از همان استثنای الا ما رحم ربی و الا ما شاء الله بوده است همین که انتباه مضمون نابت بر دل غالب آمده استغفر الله از زبانش بر آید اصلاح واقعی می کند که اکثر بمجرد چنین انتباه خود بخود بلا اراده حرف استغفر الله از زبان بر می آید که الطاف خفیه و رافت ازلی درین پرده کار خود کرده ما را از نار بیرون می کشد که ما را خبری هم نیست درینجا بدین مصلحت نوشتن ضرور نمود که اگر خود بخود بلا اراده از زبان بر نیاید تا بمجرد انتباه که از جانب او ست فوراً باراده خود هم گفتن ضرور تر ست که همین انتباه کار الطاف خفیه بس ست فقط باقی ماند قسم دوم و سوم یعنی ما را چه ملائکه کراماً کاتبین را هم ازان گناه مخفیه خبری نیست و نه انتباهی ست تا متنبه شده باستغفار پردازیم مگر آن عالم بذات الصدور می بیند و می نویسد

وآخر کار از محاسبه هم خبر می دهد که إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ و يُحَاسِبْكُم بِهِ اللَّهُ ایما بر آنست چنانکه
بالا مذکور شد سیوم همان است که هرچند گناه را عبادت نمیدانم مگر اطلاعم هم نبوده ام گو کراماً کاتبین و شریعت
ظاهر را خبری نبوده است مگر از ان عالم السر و الخفیات مخفی نبوده است که دل من اند و خدا داند لاجرم علاجم
واصلاح بجز اعتراف و استغفار هیچ بجا طاری نمی گذرد چون نفس بشر هیچگاه ز گناه خالی نتواند ماند تا باید که تدارک
آن از استغفار هم خالی نباشد هرگاه عبادت هم بتقصیر عبادت محتاج استغفار است فکیف کان گناه از ینجاست
که برعایت نفس بشری آن معصوم ازلی نفس مطمئنه با وجود بشارت لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ
وَمَا تَأَخَّرَ با همه عصمت و بشارت و بیگناهی ها کمتر از استغفار خالی می ماند که سر دست از قباحت خودبینی
و عجب طاعت چه قدر دور بود با اعتراف گناه ناکرده است لاجرم استغفار آن معصوم ازلی رحمت مجسم
محض برای گناهگاران است ماموربه بود که می فرماید وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا
اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَّحِيمًا و نکته های دگر که در ین استغفار آن معصوم
ازلی صلی الله علیه وسلم حضرت مولانا محقق دهلوی علیه الرحمه نوشته اند و چیزی در حالات و مقامات خود
شاید از خامه این سیه نامه هم در کتاب ظهور الاسلام بر آورده اند ایمقام بتصریح آن بر می آید
فلينظر ثمه الحاصل که بگناهان مخفیه خود که ازان خود را آگاهی ست همین استغفار مصلح و اهم و مستند
و ماموربه است که فضائل استغفار در کتاب الاستغفار و شرح حصن حصین توان دید و در مصحف عزیز
انچه بتواتر و توالی احکام و تاکیدات و فواید و استحسان توبه و استغفار در فقره فقره وارد اند خود معلوم است
فافهم و تدبر اکنون توان دانست که از هر قسم معاصی مخفیه باطنی صورت تدارک و اصلاح بخصوص
واستناد و تجربه ذهن نشین کرده شد مگر یک صورت بس اهم باقی ست که خود از گناه خود خبری نیست تا
تا انتباه پذیرفته باعتراف و استغفار و تدارک متوجه شوم ع هرگز به گناه خویش آگه نشدم ٭
وانگاه خیال توبه هم دورتر ست ٭ در همچو تردد که هیچگونه ره بجای نمیرسد هیچ راهی و صورتی بخیال
نمیگذرد در چنین حال تردد که نظر بر بعض تصانیف امام حجت الاسلام محمد غزالی علیه الرحمه مثل
زاد الآخرة و منهاج العابدین می افتد بدیدن مضمون حدیث شریف که در اواخر هر دو کتاب عبدالله
ابن مبارک بروایت معاذ ابن جبل بوضاحت تمام بعبارت فارسی منقول است هوش از سر پریده
و همه تردد و خلجان بکمال اضطرار میکشد و این خود معلوم و تجربه عام متعارف بلکه مخصوص است که هرگاه مرتبه

اضطرار بکمال میرسد بی اختیار از هر طرف دل بریده روی دل بحکم تمام بکمال خلوص بجناب او
میشود درچنین حال اگر کافر هم باشد دعای او مستجاب ست که دعوة المضطر مجابة وان کان
کافرا آمده است برای استغفار در حق مشرک و کافر حبیب خود منع میفرماید که مقبول نیست وانجا
قول همان حبیب مقبول ست که دعوة المضطر مجابة ان کان کافرا پس سر این نکته این ست که هرگاه در
حالت اضطرار روی دل از هر طرف بریده بخلوص تمام جانب او شد تا حالت کفر کجا باقی میماند که بمقام
ضَلَّ مَن تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ از غایت اضطرار خود بخود می کشد پس درهمچو مواقع بیاد گناهان خود
اضطرار بدل افزودن گویا به تحکم تمام روی دل از هر طرف بریده بجانب خود کشیدن ست چون همچو ما
سخت دلان غافل را چنان دل کجا که بیاد گناه خود دوره بزدن بجائی مرتبه تردد یا اضطرار کشد بلکه فکر
و تردد هم از غایت غفلت و سهل انگاری ناکترست تا باضطرار چه رسد چون برای معده سخت غیر مجیب
ادویه مسهله هم سخت تر و قوی تر در کار می باشد آنجاست که درچنین مقام تردد و خلجان هر دو
کتاب مذکور الصدر خصوصا چنان مقام بنظر کسی در آورد تا مرتبه تردد یا اضطرار کشیده در مقام
إِلَّا إِيَّاهُ رسانیده گره از کار گشاید که کسی او چاره کار بنده واند چون هیچ وسیلتش نماند
خصوصا درهمچو مواقع که بحکم إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و بمفاد إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ در حالت جهاد بالنفس موعود
و منصوص ست پس مضمون آن حدیث را اگر در اینجا بلفظه و عبارته می نگارم هرچند از مطلب دوری
نمیشود بلکه قرب تمام میشود که اصل مطلب همین ست مگر سخن البته دراز تر می کشد که بعض عامیان عجول
هَلُوعًا را طول مُمِل می نماید و همچو تحریر اکثر بنا بر افاده و انتباه عام می باشد که خواص خود ارباب
همچو تصانیف می باشند لهذا بنا بر انتباه و اثر پذیری همچو خودم عوام همدرد از همان هر دو کتاب مذکور الصدر
استنباط کرده بقدر ضرورت مقام بخامه سپردن ضروری می نماید لاجرم اندکی گوش دل بکار است
که امام حجت الاسلام ابوحامد محمد غزالی علیه الرحمه در اواخر کتاب مِنْهَاجُ الْعَابِدِينَ وَزَادُ الْآخِرَة
چنین آخر الدواء شرح و بسط تمام شرح می دهد فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ كَذَا و آن این ست بعبارته
که عبدالله بن مبارک روایت کند از کسی که وی از معاذ بن جبل درخواست تا وی را حدیثی روایت کند
که از رسول صلی الله علیه وسلم بگوش خود شنیده باشد معاذ بگریست گریستن که حاضران پنداشتند
که گریه وی هیچ گاه ساکن نخواهد شد پس گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که مرا گفت یا معاذ خبری

بیاموزم که اگر نگاه داری ترا سود دارد و اگر ضایع کنی ترا حجت و عذر نبود نزد خدای تعالی بر بنده شود یا معاذ
خدای تعالی عزوجل هفت فرشته اند که ایشان را بیافریده است پیش از آفریدن آسمانها و هر یکی را بدربانی آسمانی
موکل کرده چون کراماً کاتبین که ایشان بر عمل بندگان رقیب اند عمل بنده که از بامداد تا شبانگاه عمل کرده
بآسمان برند و نوری از وی می تابد چون بآسمان اول رسند برکراران بنده ثنای بسیار گویند آن
فرشته که دربان آسمان اول است گوید که این عمل بر روی او باز زنید که من فرشته غیبتم مرا خدای تعالی
فرموده است که عمل کسی که مردمان را غیبت کرده باشد مگذار که از تو برگذرد پس گروه دیگر از کراماً کاتبین
عمل بنده دیگری برند که غیبت نکرده باشد تا به آسمان دوم پس آن فرشته که موکل است به آسمان دوم
گوید که این عمل بر روی او باز زنید که مراد وی ازین عمل عرض دنیا بود مرا فرموده اند که عمل وی را راه
ندهم که در میان مردمان فخر آوردی که من عابد نماز گذار متقی واعظ حافظم پس عمل بنده دیگر که نوری
از ان می تابد از صدقه و روزه و نماز بآسمان سوم برند فرشته آسمان سوم گوید
بایستید و قدم پیش مگذارید این عمل بر روی وی باز زنید که من فرشته تکبرم وی در مجلس ها بجای
نشستن ببالا نشستی تکبر کردی مراد ستوری نیست که عمل وی را راه دهم پس عمل بنده دیگر برند از کوهی دیگر
همچو ستارگان درخشان از تسبیح قرآن و نماز و حج و عمره بآسمان چهارم برند آن فرشته گوید بایستید
و این عمل بر روی او باز زنید که من فرشته عجبم نگذارم که عمل وی از من برگذرد که وی هیچکاری نکردی که
عجب در میان نبودی پس عمل بنده دیگر بآسمان پنجم برند همچو عروسی که او را جلوه کنند از نیکویی و شاطلگی ها
بر هفت کرده فرشته آسمان پنجم گوید که این عمل بر روی وی باز زنید و بر گردن وی نهید که من فرشته
حسدم وی حسد کردی بر کسی که علم آموختی یا عمل کردی یا کار خوب کردی یا کسی نیکویی کردی زبان دراز
کردی که حسد محض بودی و از غبطه دور افتادی من عمل وی را راه ندهم که از من برگذرد پس عمل بنده
دیگر بآسمان ششم برند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود آن فرشته گوید که این عمل بر روی
باز زنید که وی هرگز بر کسی که در رنجی و مصیبتی و بلائی مبتلا بودی رحمت نکردی بلکه بر مصیبت دیگری بباطن
شادی کردی و خوش شدی و من فرشته رحمتم نگذارم که عمل وی از من برگذرد پس عمل بنده دیگر
برند به آسمان هفتم از نماز و روزه و زکوة و جهاد و حج و عمره و جمیع حسنات و خیرات آراسته و نیز
چنانکه بشهر خود بیها بانگ غلغله در ملا اعلی و آسمان هفتم در افتد و روشنائی آن چون روشنائی آفتاب بود

وسه هزار فرشته در جلو و مشایعت و همراهی او میروند فرشته آسمان هفتم گوید که این عمل بنده وی را باز زنید
وقفل بر دل وی زنید که باز دارم از خداوند خویش هر عملی که خالص برای وی نباشد و وی بعمل خویش
رضای خدا را نخواسته باشد بلکه بزرگی خویش جسته در میان فقها و شهره و آوازه جسته است در شهرها
و قریه ها مرا فرموده است خداوند جلشانه که عمل وی را راه ندهیم و هر عمل که خالص خدای را نباشد آن را بود و خداوند
تعالی جلشانه عمل مرائی نپذیرد پس عمل بنده دیگر می برند تا از آسمان هفتم در گذرد از نماز و روزه و زکوة
و حج و عمره و خلق نیکو و ذکر و تسبیحات و تکبیرات و تهلیلات و تحمیدات محلی و صحیح و همه ملائک
آسمانها موافقت با ایشان بقصد تکریم و مباهات همراه میروند حجابها بر دارند و بخدای تعالی رسانند
و همه بالاتفاق گواهی میدهند که این عمل خالص ست خداوند تعالی جلشانه فرماید که شما رقیب و نگاهبانان کردار
بنده من هستید آنچه از بنده ظاهر میشود می بینید و گواهی میدهید و من مطلع و مشرف بر دل بنده ام که آنچه در دل
می گذراند می بینم و میدانم این عمل برای من نکرده است بر وی باد العنت من پس فرشتگان گویند لعنت باد
لعنت تو و آسمانها و هر چه در آسمانهاست بر وی لعنت کنند ازینجا با حصل سخن خود بجود رسیدم بنای سخن همین
بود که آن اشد المعاصی کبائر برهمزن تمام عبادات و خیرات و حسنات مدة العمر که شرع ظاهر چه که کراماً
و ملائک هفت آسمان هم از آن خبردارند من همه جان در آن مستغرق ام که دل من و اندیا انکه و لم بست
اوست و طره بر آنهمه اینکه هیچ بتدارک و اصلاح این توجه ندارم و بشستن اعضا و طهارت بدن و درستی
همه ارکان و صفوف نماز و ادای مخارج و ترتیل و قرارت حلق و دهان را همی خراشم و بجانب خرابیها باطن که
می بینی و بینی شده اند هیچ التفاتی بلکه خبری ندارم پس چون آنهمه اصلاح باطن را بهمه عبادات و حسنات ظاهری
مثل همان نماز و عبادت ست که فرشتگان و کراماً کاتبین بقصد اعزاز بآسمانها رسانند و هر فرشته از آسمان خود
باز میگرداند اینکه بمکافات آنهمه معاصی ست که فرشتگان هر هفت آسمان باشتباه مهده مفوضه خود میدانند
که کراماً کاتبین را خبر نباشد پس آنهمه همان معاصی مخفیه بوده اند که بالا بشرح و بسط تمام تصریح پذیرفته
مثل ریا و سمعة و حسد و عجب طاعت و تکبر و خود بینی و بر مصیبت کسی غمگین نشدن بلکه بدل خوش شدن و خود را
بزرگ دیدن و امیدوار و منتظر سلام و تعظیم و تفضیل بودن پس این قسم معاصی مخفیه که بجز بنده و خدا کراماً کاتبین را
هم بر آن آگاهی نیست کیست که نفس خود را خالی می یابد و هر که دانسته نفس خود را خالی و بیگناه می داند بیچاره
بفریب نفس مبتلا است که بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره در همچنین مقام میفرماید

که لا تزکوا انفسکم یعنی به ظاهر و پاک دانید نفس خود را از گناهان باز می فرماید که الله یعلم من اتّقی

یعنی الله خوب میداند آنرا که متقی و پرهیزگارست پس آنچه مرا از ان بی شبه آگاهی ست آنرا هرچند با گریه
و اشک انابت تا امکان فرو شستم چنانکه طریق آن بصد اجمال بالا مذکورست پس صد وای و غضب از ان که مرا هم
خبر نیست تا بعذر و توبه و استغفار چه رسد چنانکه بالا گفته و نوشته شده ؎ هرگه بگناه خویش آگه شدم
وانگاه خیال توبه هم در سرست • پس این گناه اکبر که کمتر هیچ نفس بشر از ان خالی است همین ست که خدا
خود می بیند و می داند و بعد گذشتن از هر هفت آسمان و شهادت و استحسان همه ملایک از آسمان هفتم
در گذشته بصد ذلت و خواری و لعنت خدا و همه فرشتگان و ملایک هفت آسمان باسفل السافلین می اندازد
این را که من خود نمیدانم تا متنبه شده بتوبه و استغفار و انابت گرایم باری این درد بی درمان را چه درمانست
و اگر این درد را درمان نشد تا آنهمه مشقت و مجاهدات و عبادات که بالا مذکور شد همه رایگان ست درین پیچ
فکر و تردد که شاید کسی را زخود در پوند چنان مضمون حالیه از دل و زبانش بر آورند که ؎ هردم به همین خیال
دل در تعب ست • در فکر مآل روز من تیره شب ست • سودا چه کنم بروز بازار جزا • من دست تهی و هرچه
دارم قلب است • آنرا که عبادتش بظاهر نام ست • گر باز رسید نه زنندش عجب ست • چون حال عبادتم
چنان ست ای وای • در پرسش عصیان چه قیامت غضب ست • چو کشته ام و امید گندم دارم • اینهم
چه حماقت و چه بیجا طلب ست • از انچه کشته ام درو خواهم کرد • از شاخ زقوم کی امید رطب ست •
پس ای عزیز باطلاع درد که دردمند نشدی باری علاج کجاست هرگاه از درد خود هم خبر نباشد علاج
چه توانم کرد اول درد را دوا دوم درد دیگر این ست که از درد خود خبر ندارم و این خود معلوم ست که در هر
مرض که دردی و تکلیفی محسوس نشود طبیعت بدفع آن متوجه نمیشود هرگاه متوجه نشد دوا چه کار می کند که دوا معین
طبیعت ست نه بالطبع دافع مرض هرگاه طبیعت متوجه نشد و انسان را بسبب نبودن درد و تکلیف بعلاج
و دوا در دادوش کردن پروا نشد تا دخل و تسلط آن مرض در تمام ظاهر و باطن جسمانی و روحانی خود معلوم
ست که از نبودن درد طبیعت بدفع آن متوجه نمیشود و بسبب نبودن توجه طبیعت همه اطبا رو داده جواب
میدهند که عدم حصول صحت چنین مرض از دوای اطبای جسمانی داخل تجربه یکسو گردید که کلام الله هم خبر میدهد
که می فرماید وَاُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْیِ الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللّٰهِ پس اینحال آن مرض جسمانی ست
که انسان را بآن آگاهی ست و بچشم ظاهر هم داغ سفیدی می بیند مگر بسبب نبودن درد که طبیعت را بجانب آن

اتفاقی نبوده است انسان اگر بدبدن صورت ظاهر دوا و دوش هم بدوامی کند کاری نمیگشاید و از تحکیم

تکلیف از این مرض و تحاشی که ما را از هر چیزی می‌شود دل را از این درد و نشتری آید دل داغ بر هر که طبیعت بدفع آن متوجه نشود تا بدوا و دوش و استعلاج

کاری نمیگشاید چون که اشعار حالیه مذکوره بالا حسب حال از دل برآید بلکه دل خود برآمده حالتی رفت که دل نمی‌ماند و آنچه

حالات و مقامات اضطراری که بی اختیار دل از هر سو بریده بهمان سو کشیده می‌شود در چنین حال که دعای کا رهم

رد نیست چنانکه بالا از روی حدیث صحیح و وجه موجه بیان کرده شد تکلیف در چنین حال که فریاد از دست نفس

نیست بل از دست اوست که نفس بدست اوست بلکه درد هم از دست ع درد هم از یار است و درمان

نیز هم * دل بدست او بود جان نیز هم * و همچنین حالات و مقامات در عالم دیگر در مناجات خاصه آن

صدرنشین مقام لی مع الله آمده است که اللهم انی اعوذ بک منک یعنی ای بار خدایا پناه می‌گیرم

بتو از تو یعنی از دست تو در این امتحان خاص که کراماً کاتبین و ملائک هفت آسمان بلکه خود صاحب مرض را خبر

نیست نفس و شیطان بیچاره کجا بمانند که باستعاذه و لاحول تو بتو پناه و استمداد بجا آید از اینجا توان دانست

که نفس و شیطان هم یکی از آلات و اوزار امتحان اوست هرگاه این هر دو امتحان باستعاذه و لاحول و توبه که آنهم

بانابت اوست نجات یافتی و از هر هفت آسمان بمفاد مضمون حدیث شریف مذکورة الصدر بآن جاه و جلال

و استقبال و هم آغوشی ملایک الی هفت آسمان در گذشتی آخر کار امتحان خاص در کار میشود هرگاه همچنین امتحان خاص که امتحان آخر است درست

بر نیامدی از چنین بام بلند هفت آسمان بعد همچو عزت و ترقیها بدان ذلت و خواری بترقی معکوس گرفتار

شده از اعلی علیین به اسفل السافلین افتادی * ببین که از کجا بکجا افتادی از همه دشمنان عالم و نفس و شیطان

که پناه بدو می‌بردی باری از دست او بجز او که پناه توان برد که مفهوم معنی اعوذ بک منک از همین

معنی خبر میدهد که بلبل بوستان شیراز و گلستان راز در پرده مجاز آواز می‌دهد ع من پیش که آورم ز دستت

فریاد * هم پیش تو از دست تو میخواهم داد * پس تفکر و تلاش دوای چنین درد لادوا که دردی بدل

پیدا میشود درمان هم از همان توان جست که درد داده است که هر که مرض پیدا می‌کند دوا از مرض

پیشتر پیدا می‌فرماید از اینجاست که در هر سرزمین که بفساد آب و هوا بلائی و وبائی و مرضی پیدا میشود

اول پیش از مرض دوا هم در نباتات همان سرزمین پیدا می‌کند که مریضان همان ارض بدان نافع و بعضی

مفید می‌باشند که بتجربه و امتحان جمیع اطبای جسمانی برین است که می‌گویند کل مریض یعالج بعقاقیر

ارضه پس علاج این درد لادوا از همانجا که درد برخاسته است چرا نه جسته شود در چنین فکر و تردد

که مشتمر مذکور العبد باز کار افتاده فقیر از کار گر افتاد و چنان حسب حال چنان ترا افتاد که از دل برون
برافتاد بیت بی حکم تو جنبش نکند هرگز باد * باشیم همه در حکم تو یا رب عباد * از دست تو چونکه رفت بر من بیداد
جز دست تو دست خود نمیخواهم داد * من پیش که آورم ز دستت فریاد * هم پیش تو از دست تو میخواهم
داد * درچنین حال که در منظومه بالا ترقی میکند پس هرگاه درد شدت میکند طبیعت بالطبع بدفع آن
متوجه میشود آن توجه طبیعت درچنین مقام اینست که طبیعت از درد خود آگاه و دردناک شده بصد
اضطرار از هر طرف بریده مایوس شده روی دل بجانب او می آرد درچنین حال که دعای اضطراری کافرهم
مقبول و مستجاب است دعا و التجای اضطراری مومن چگونه رد می تواند شد لاجرم چنین درد که در زمین
دل پیدا می شود دوا هم درهمین ارض بلد زمین دل بسبب عقیده و مقوله اطبا موجود است پس توان دانست
که دوای این درد همین درد است چنانکه در مرض برص همین که از خراش سوزن زردی پیدا کرد و قطره خون
برآورد همین دوای اوست و اگر زردی و خون پیدا نکرد لا دوا است اینجا که چنین درد طلب و اضطرار و فکر و
تردد بدل پیدا شد همین درد خود دوا است و تا که چنین درد نباشد چون برص بدون درد در دلا دوا است
درهمین مقام صاحبدلان گفته اند که بیت دلی پردرد در عالم نیاید * پس دریافته شد که دوا و طبیب
موجود و جویای خود را می جوید مگر درد نیست چنانکه صاحب حالی گفته بیت عاشق که شد یار بسویش نظر
نکرد * ای خواجه درد نیست و لیکن طبیب هست * پس بدان که دوای این درد همین درد است
همینکه درد طلب در دولت پیدا شد بمطلب رسید کاش اگر به همین درد و جویائی مدة العمر جان فرسوده
و جان دادی زهی نصیب که بجانان رسید که بقول صاحب دل شیرازی درین مقام چنان شد مصرع چنین
ترا افتاد که گفته شد بیت خون دل در ره طلب خوردن * به که در نا امیدی افسردن * دل درین ره
نباید آزردن * گر کشند ید و دست ره بردن * شرط یاری است در طلب مردن * ای عزیز چون این
مفهوم حدیث مذکوره بالا مغز سخن چنان یافتی که آخر کار بعد گذشتن از ملایک هر هفت آسمان و تصدیق
و شهادت کراما کاتبین و ملایک هفت فلک هرگاه کار ریا کار رفته افتاد انجا همین دل و نیت و خلوص دیده
می شود که کراما کاتبین و ملایک شواهد ظاهر را هم از آن خبر نبوده است و در دل همین خلوص خالص نیت
دیده می شود نه ادای مخارج الفاظ قرائت ظاهری نه ارکان ظاهری نماز نه طهارت بدنی بلکه طهارت
دل دیده میشود که فرشتگان هفت آسمان هم بر ارکان ظاهر نماز و طهارت بدنی و دیگر تمام عبادات

ظاهر شرع از حج و زکوة و صوم صلوة و جمیع حسنات نمایان نظری و سوالی نکردند هر یک از ملایک
هر هفت فلک بامراض باطنی که کراماً کاتبین را هم بران آگاهی نبود نظر کرده بر انداختند و با همه آراستگی های
ظاهر نماز که چون عروس نو با حلل و جواهرات آراسته بود هیچ نظری و التفاتی نکردند و بر روز دند و همچنین
مقام آن شعر مذکوره بالا بی اختیار از زبان کسی بر آورده اند که ~ از آنکه عبادتش بظاهر نام ست * گر باز
برویم بر بندش عجب ست * چون حال عبادتم چنان ست ای وای * در پرسش عصیان چه قیامت غضب
ست * پس آن همه طهارت ظاهری بدنی و درستی و صحت ارکان ظاهر عبادت و تلاوت که در کتب فقه
ظاهر و متعارف ست آنهم بهمان قدر که تکلیف شاقه مالایطاق زیاده از طاقت بر مهابنیت نخت کافی نیست ا
مخصب است که بدین اهتمام ظاهران قدر مجاهدات شاقه زیاده از تکلیف شرع بکار بریم که نوبت برسیا نیست
ممنوعه رسانیم و بدین طهارت باطنی که بنهایت سهل و آسان جلی وقت ست هیچ توجه و التفاتی و پروای نباید شاید
که آخر کار بهمین افتد که ~ ما برون را ننگریم و قال را * بل درون را بنگریم و حال را * چنانکه حکایت موسی
علیه السلام و شبانی خود حضرت مولانا علیه الرحمة در مثنوی واضح تر می فرماید که شبانی بصد راز و نیاز و
کمال خلوص دلی و رافت که این را در هندی پیار گویند الفاظ رافت و الفت که آنرا بهندی لاڈ دولار گویند
بجانب آن ذات منزه تعالی شانه صرف می کرد که معاذ الله در مقام آداب شریعت بیان و نقل آن بی ادبی
می نماید که حضرت موسی علیه السلام بنظر بی ادبی ظاهر شرع منع فرمود که فوراً ~ وحی آمد موسی موسی
از خدا * بنده ما را ز ما کردی جدا * تو برای وصل کردن آمدی * نی برای فصل کردن آمدی * الی آخره ملاحظه رود
که در مقام خلوص دلی حفظ آداب ظاهری کی التفات ست از ین حکایت دوگونه فائده توان برداشت
یک طرف حضرت کلیم الله علیه السلام را انتباه شد که با محبت و خلوص دلی مقدم سیار هم نه اعتبارات
ظاهری و یکطرف آن شبان با لعبه را از آداب شریعت ظاهر انتباه شد که از ین بار بعد چنین اشتباه از زبان
او ان کلمات لاڈ دولار مادرانه روا نبود از ینجاست که ما پابندان شریعت را بعد علم احکام شریعت هیچگاه
بالاتر از ان قدمی نتوان نهاد نه اینکه با اهتمام حفظ آداب همین مراسم ظاهری بجانب آن طهارت باطنی و خلوص
دلی که آخر کار بهمین ست التفاتی نکنم آری اگر درینجا سخن ست همین ست که آن طهارت باطنی را بلند
نفس و شیطان چنانکه بالا مذکور ست سخت دشوار و اهم و بیرون از اختیار خود میدانم مثل غیبت و دروغگوئی
ولغویات و فضول گوئی و حسد و بغض و ریا و سمعه و عجب و خودبینی و خودنمائی و غیرهم که بسبب لحوق امور دنیوی

بدان عادت وسهل گرفته ایم ترک آنهمه به اراده خود و اختیار خود ممکن نمیدانم که توبه کنم خصوصا که در اکثر
امور دنیوی بدون دروغ گوئی چاره نمی باشد و راست گوئی جانب ضرر دارد و فقط کیس صورت اصلاح
و تدارک اینهمه سه قسم منقسم کرده بطریق نهایت سهل و آسان بالا شرح داده شد فقط در یک قسم البته دشواری
و تردد واقع شده بود یعنی از مرضی که من خود خبر ندارم علاج چه توانم کرد یعنی از گناهان که من خود خبر ندارم
نه کراماً کاتبین راهم خبری است و ان عالم بذات الصدور می بیند و می داند که آخر کار بحکم یحاسبکم به الله
بهمان محاسبه خواهد فرمود لیکن هیچ و در نامعلوم و لا علاج را چه علاج در بیان همین دشواری که اینقدر سخن بطول
کشید آخر کار علاج اینهم یافته شد که علاج این درد همین در دوا است کماذکرته آنفاً پس اکنون
صورت بهم رسانیدن این علاج نایاب که نامش در دست دریافتن این ضرورتر شد که این دوا کجا بهم میرسد
و چگونه بدست می آید این بحث که بس دراز است انشاء الله اگر فرصت وقت مساعدت و فیضان روحانی
مدد می کند در مقام بیان مرتبه محبت خود بخود بر دلها منکشف خواهد شد بالفعل اینجا این نسخه مقدم آمد
یعنی از گناهی و مرضی که من خود از ان آگاه نباشم چگونه اصلاح و تدارک آن پردازم در همین فکر و تردد که بسیار
شبها بروز آمد آن حکیم حقیقی که علاج در دست گرفته جویای خود را می جوید و در طالب را می بیند که کامل قیام
پذیر و متمکن بدل است یا همین یک دو روزی است چون قیام پذیر و متمکن می یابد حال انکه آن تمکن و قیام پیدا نشدن
چنین در دو نیاز دو از الطاف خفیات اوست تا بکلام حیله عالم ظاهر آن واز رعایت مزاج و طبیعت مریض
ظاهر می کند از ینجاست که در همین عالم فکر تردد و تلاش در حالت طلب و جویائی کتابی بسعادت کسی در آمد
که نامش بحل الجواهر است از ملفوظات و معمولات حضرت خواجه حسن رسول نما علیه الرحمه چون وقت استعاره
و مهلت مطالعه کمتر بود سرسری آنچه در اول نظر دران کتاب بنظر در آمد دوای همین درد خاص بود یعنی
دعای استغفار و استتابت که مخصوص بنا بر همچنین معاصی مخفیه روحانی بود که بجز عالم السر والخفیات هیچ احدی را هم
خبری و اطلاعی نبوده است تا بکراماً کاتبین و گرملائک هفت آسمان چه رسد یعنی یک یک از همین قبیل گناهان
مخفیه نامعلوم را جدا جدا برشمرده استتابت و استغفار کرده است چون عذر نهان و لا علمی بگناهان نامعلوم خود در عالم
انصاف و شریعت ظاهر هم مسموع و منصوص است که میفرماید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا از ینجاست که
در حکم شریعت و قانون عدالت هم در حکم قتل بعمد و بسهو فرق بسیار است و سماعت هیچ عذر نهان در عالم
شریعت برای گناه نامعلوم که معلوم نیست در عالم حقیقت هم در حقیقت همین حقیقت ملاحظه رود که بعد اراده

بیک قطره آب صوم افطار می شود و بسهو و نسیان اگر تمام دریا فرو برد و شکم سیر بخورد صوم بدستور قایم
و درست است اینکه عذر بیهوشی قوی در ظاهر و باطن شریعت ظاهر منصوص است فکیف که استغفار هم
بالمداومتش توام شد پس هیچ گناه سهو و نامعلوم را کجا وجود باقی می ماند وچه استغفار که توبه و استتابت هم
تا آن جمع باشد پس درچنین عالم جویائی و درد طلب هیچ کتاب و چنین دعا خود بخود بنظر درآمدن ملاحظه رود
که از کجاست از ینجاست که جویائی و درد طلب از تو درکار است طبیب خود دوا در دست گرفته جویای
همچو طالبان خود بوده می گوید که أَنَا الْمَطْلُوبُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي پس هر جویای صادق که درد طلب
درست دارد هرگاه بمفهوم معانی این استغفار نظری خواهد کرد غالب که یکبار هر روز مداومتش گاهی ترک
نکند که لطف معنیش بردلها کاری می کند اینکه تغسیل و تطهیر باطن تمامتر از گناهان نامعلوم است و صورت تطهیر
از گناهان باطنی که همیان بنده و خداست و کراماً کاتبین را بران آگاهی نبوده است مثل غیبت و دروغ
و لغویات و کبر و حسد و عجب و تکبر و خودبینی و خودنمائی صورت تدارک و اصلاح این از ترک و توبه و استغفار
و استغفار خود بالا مذکور و منصوص است که می فرماید وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ
يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا باقی ماند گناهان ظاهر مثل دزدی و خون ریزی و غارت و جعل و فریب و
دروغ وغیره که ازان ضرر بدیگری میرسد و حق عباد متعلق تدارک این خوف قصاص و تعزیرات
حکام وقت میکند پس در صورت چنین تصفیه و تطهیر باطن بنوعی که مذکور شد خود لذت و دلچسپی نعمت
ولی در نماز و تلاوت ملاحظه خواهد کرد آن دعای استغفار و استتابت جمیع گناهان باطنی نامعلوم که از
اسرار خاص خاصان بارگاه الهی استحسان رسیده و از جا تا که هم مستند است برای جویای صادق که درد طلب
درست دارد و اهل این بوده است بجا مسیرش ضرور نزد و نااهل خود بدیدن هیچ کتابی التفاتی نخواهد کرد
که طول طویل الحال شسته چند سطر ندیده کتاب بند خواهد کرد و هو المقصود که از نااهلان خود حکم اختفاست چون هیچو
نعمت شامله عامه الهی بخل روا نبوده است و نااهل که خود از ازل محروم بوده است بدیدن کتاب هم
اعتنائی نخواهد کرد تا از و بهر حال پرده حاصل است مداومت این که اثرها دارد ان شاء الله تعالی اگر وقت
مهلت مساعدت و طبعت و فیضان روحانی مدد می کند و در آخر کتاب الحمد امام ابو حامد محمد غزالی علیه
الرحمه در کتاب منهاج العابدین بتصریح فرموده است شرح داده خواهد شد طریق خواندن دعای استغفار
اینست که بعد نماز خواه نماز مغرب وقتی قرار دهد کاش وقت سحر قبل فجر اگر مناسب آلهی امکان ملازم

باشد سبحان الله که فیض مستغفرین بالاسحار مخصوص ست که گفته اند رسدت گر معنوی سید از
فیض مستغفرین بالاسحار بهر حال بعد وضوی درست چنین نیت کند که نَوَيْتُ اَنْ اُصَلِّيَ لِلّٰهِ تَعَالیٰ
رَكْعَتَيْ صَلوٰةِ الْاِسْتِغْفَارِ وَالْاِسْتِعْفَاءِ وَالْاِسْتِتَابَةِ خَالِصًا
لِلّٰهِ تَعَالیٰ مُتَوَجِّهًا اِلیٰ جِهَةِ الْكَعْبَةِ الشَّرِيْفَةِ اَللّٰهُ اَكْبَرُ بعد فاتحه در رکعت اول این آیه
بخواند وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ جَاءُوْكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ
الرَّسُوْلُ لَوَجَدُوا اللّٰهَ تَوَّابًا رَّحِيْمًا و در رکعت ثانی بعد فاتحه این آیه کریمه بخواند وَمَنْ يَّعْمَلْ
سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا بعد سلام استغفارات متعارفه
ماثوره گفته هر دو دست برداشته سید الاستغفار و چند آیات استغفار که بلفظ رَبَّنَا متعارف اند
خوانده دست بزیر آورده بسجده رفته سه بار بگوید که اَللّٰهُمَّ مَغْفِرَتُكَ اَوْسَعُ مِنْ ذُنُوْبِيْ
وَرَحْمَتُكَ اَرْجٰى عِنْدِيْ مِنْ عَمَلِيْ بعد ازین سر برداشته دعای مذکور که اینک نوشته میشود
بخواند سر دست که بحافظه محفوظ بودنش عرصه طلب ست تا نوشته از پیشتر پیش نظر دارد هرگاه
نظر بر معنی خواهد خواند خود تاثیر آنش کارها بر دل خواهد کرد و اگر معنی فهمی اینقدر صاف صاف هم تاملی
باشد تا ممکن ست که ترجمه حاصل مطلب بعبارت اردو سریع الفهم زیر سطور نویسانیده معانیش
بخوبی از پیشتر در ذهن خود نشانیده بعد نماز بروقت خواندن نظر بر معنی میخوانده باشد که آیات قرانی
بدون معنی فهمی هم تلاوت کردن و الفاظش از دل و زبان برآوردن خالی از ثواب و اجر جزیل نبوده است
که کلام کیست مگر در مناجات و عرض حاجات اگر خود صاحب حاجت نمیداند که من چه میگویم کار شنونده
چه خواهد کرد از طوطی گویانیش نتواند بود لاجرم در همچو مناجات و عرض حال خود گوینده را نظر بر معنی شرط
کرده اند بخلاف دگر مناجات و دعاها ماثوره مثل حصن حصین و حزب اعظم وغیره که نظر بر معنی شرط نبوده است ۱۵
بدین نظر که از زبان کدام محبوب و مقبول الهی بارها برآمده اند ازین ست که نام همچو مناجات و دعاها ماثوره
است یعنی تاثیر کرده شده فکیف که مقبولهم بوده اند ازینجاست که بعد خواندن صلوة الاستغفار نوعی که
بالا مرقوم ست اول دست برداشته همچنین دعاهای استغفارات ماثوره که در حصن حصین متواتر وارد و متعارف
اند و در مصحف عزیز بلفظ رَبَّنَا تعلیم ست خواندن مقدم نوشته شد بعده دعای مذکور بطوریکه مذکور است
نظر بر معنیش خواندن در کار ست تا تاثیر چنین مداومت که تطهیر و تغسیل باطن کما ینبغی میشود و تطهیر ظاهر

شرعی از پیشتر حاصل ست تا فائده این خصوصاً رغبت دلی و دلچسپی در تلاوت و عبادت خود ملاحظه خواهد
کرد و هرگاه دل و دین چسپید بخدا رسید و آنچه می جست و می طلبید حاصل گردید دعای استغفار این است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَللّٰهُمَّ یَا کَثِیْرَ النَّوَالِ وَیَا دَائِمَ الْوِصَالِ وَیَا اَحْسَنَ الْفِعَالِ وَیَا رَازِقَ الْعِبَادِ عَلٰی کُلِّ
حَالٍ وَیَا بَدِیْعُ بِلَا مِثَالٍ وَیَا قَدِیْمُ بِلَا زَوَالٍ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الشَّکُّ فِیْ اِیْمَانِیْ بِکَ
وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ
الْکُفْرُ فِیْ اِسْلَامِیْ بِکَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ
اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الشِّرْکُ فِیْ تَوْحِیْدِیْ اِیَّاکَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الْعُجْبُ وَالْکِبْرُ وَالرِّیَاءُ وَالسُّمْعَةُ
فِیْ عَمَلِیْ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَللّٰهُمَّ اِنْ جَرَی الْکِذْبُ
وَالْغِیْبَةُ وَالْفُحْشُ عَلٰی لِسَانِیْ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الْخَطْرَةُ وَالْوَسْوَسَةُ فِیْ صَدْرِیْ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ
تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الشُّبْهَةُ فِیْ
مَعْرِفَتِیْ اِیَّاکَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ
اِنْ دَخَلَ النِّفَاقُ فِیْ قَلْبِیْ مِنْ ذُنُوْبِکَ الْکَبَائِرِ وَالصَّغَائِرِ کُلِّهَا وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ
عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الرِّیَاءُ فِیْ اَفْعَالِیْ
بِکَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ
غُرُوْرُ النَّفْسِ فِیْ اَفْعَالِیْ بِکَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ
رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا عَمِلْتُ مِنْ سُوْءٍ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اَرْسَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَلَمْ اَشْکُرْهُ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ
عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا قَدَّرْتَهٗ عَلَیَّ مِنْ اَمْرِیْ
فَلَمْ اَرْضَهٗ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ

مخصوص برای آن گناهان است که بجز عالم بذات الصدور گناه کننده را و کراماً کاتبین و تمام ملایک سماوات را
هیچ بران آگاهی و انتباه نبوده است تا متنبه شده بتوبه و استغفار پردازد و سوای همچو گناهان مخفیه برای جمیع
گناهان ظاهر و باطن احکام و طریق استغفار در مصحف عزیز بتواتر پیوسته که محتاج بیان نبوده است که خود
میفرماید أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ علاوه همه ملایک حاملان عرش
و دیگر فرشتگان که گرداگرد عرش دوره می کنند جداگانه محض بنا بر استغفار گناهان ما عاصیان از ازل مامورند
که میفرماید الخ اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِ
لَّذِينَ آمَنُوا الخ و نیز میفرماید که قریب تر بود که همه آسمانها از شامت گناهان ما عاصیان بر سر ما شق شده می افتادند
که فرشتگان تسبیح و تحمید و استغفار برای ما همه اهل زمین می کنند که میفرماید تَكَادُ السَّمٰوٰتُ يَتَفَطَّرْنَ
مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلٰئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ الخ پس
ازینجا توان دانست که برای همه گناهان صورتهای استغفار بسیار متعارف مگر برای گناهان نامعلوم همچو استغفار
خاص ضرور شرط کرده اند اکنون باید شنید و گوش دل باید نهاد که اینهمه آنچه گفته و نوشته شد همه مامور به
حسب حکم شریعت و طریقت از معمولات سالکان این راه است و همانقدر است که انسان به اراده خود
بآسانی تمام می تواند کرد هیچ تکلیف زیاده از طاقت و مشقت شاقه رهبانیت نبوده است تا اینقدر سعی
و کوشش بحکم جَاهِدُوا فِينَا بعهده انسان است که لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى بعد ازین لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا کار اوست و گر چیزی دگر ازینهمه بالاتر می خواهی آن را در عرف بعض عشق نام است و در عقیده
و تحقیقات و واردات بعضی محبت است نه عشق که فرق بینهما عاقل باندک تامل در می یابد و بالا بالا جمالاً
ذکر هم گذشته است درینجا بظاهر مشکل همین است که این محبت باختیار خود نبوده است تا نه بخشد خدای
بخشنده هرگاه پای محبت بمیان آمد آنهمه مشقت و تکلیفات شرعی بکمال راحت و آسایش بدل و آسایش
بدل شد و همه حرکت و سکون و گناه تو عبادت شد سے هر که در عالم محبت اوست ٭ گشت طاعت است
دشمن و دوست ٭ خود می بینی که مادران بلکه هر ذی روح به پرورش فرزندان چه مشقت و محنت ها
شبا روزی بعهده جان و دل بکار میبرند بخون جگر که نامش شیر باد است پرورش می کنند مگر چون ذره
حرف محبت بمیان است آنهمه مشقت منتهای راحت است و [illegible] کبول برای می کنند و هرگونه رنج
می هستند هیچ ناگوار والدین نمی باشد که اگر طفلی دیگری [illegible] کشد خود ظاهر که چه قدر ناگوار میگذرد

اللّٰھُمَّ مَا اَوْلَیْتَنِیْ مِنْ نَعْمَائِکَ فَغَفَلْتُ مِنْ شُکْرِکَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ تُبْتُ عَنْہُ وَاَقُوْلُ
لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ اَللّٰھُمَّ مَا اَتَیْتُ عَلَیَّ وَعَصَیْتُہٗ وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ تُبْتُ عَنْہُ
وَاَقُوْلُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ اَللّٰھُمَّ مَا اَوْلَیْتَنِیْ مِنْ اٰلَائِکَ لَمْ اُوَدِّ
وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ تُبْتُ عَنْہُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ اَللّٰھُمَّ مَا مَنَنْتَ
عَلَیَّ مِنَ الْحُسْنٰی فَلَمْ اَحْمَدْکَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ تُبْتُ عَنْہُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ
اَللّٰھُمَّ مَا ضَیَّعْتُ مِنْ عُمْرِیْ بِمَا لَمْ تَرْضَ بِہٖ وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ تُبْتُ عَنْہُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰہَ
اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ اَللّٰھُمَّ مَا اَوْجَبْتَ عَلَیَّ مِنَ النَّظَرِ فِیْکَ فَعَصَیْتُ عَنْہُ
وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ تُبْتُ عَنْہُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ اَللّٰھُمَّ مَا قَصَّرْتُ
مِنْ عَمَلِیْ فِیْ رَجَائِیْ مِنْ غَیْرِکَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ تُبْتُ عَنْہُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ اَللّٰھُمَّ اِنِ اعْتَمَدْتُ عَلٰی سِوَاکَ فِی الشَّدَائِدِ وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ
تُبْتُ عَنْہُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ اَللّٰھُمَّ اِنِ اسْتَعَنْتُ مِنْ
غَیْرِکَ فِی النَّوَائِبِ وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ تُبْتُ عَنْہُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ
اَللّٰھُمَّ اِنْ زَلَّتْ قَدَمِیْ فِی السُّؤَالِ مِنْ غَیْرِکَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ تُبْتُ عَنْہُ وَاَقُوْلُ
لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ اَللّٰھُمَّ مَا اَصْلَحَ شَانِیْ بِفَضْلِکَ فَرَاَیْتُہٗ مِنْ
غَیْرِکَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِہٖ تُبْتُ عَنْہُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ اَللّٰھُمَّ
رَضِیْتُ بِاللّٰہِ رَبًّا وَّبِالْاِسْلَامِ دِیْنًا وَّبِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ نَبِیًّا وَّرَسُوْلًا
اَللّٰھُمَّ اَغْنِنِیْ بِالْعِلْمِ وَزَیِّنِّیْ بِالْحِلْمِ وَاَکْرِمْنِیْ بِالتَّقْوٰی وَجَمِّلْنِیْ بِالْعَافِیَۃِ یَا وَلِیَّ الْعَافِیَۃِ
یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ یَا لَا اِلٰہَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ وَصَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی
عَلٰی خَیْرِ خَلْقِہٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ وَصَحْبِہٖ اَجْمَعِیْنَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰہَ رَبِّیْ مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ اَذْنَبْتُہٗ
عَمَدًا اَوْ خَطَاءً سِرًّا وَّعَلَانِیَۃً وَّاَتُوْبُ اِلَیْہِ مِنَ الذُّنُوْبِ الَّذِیْ اَعْلَمُ بِہٖ وَمِنَ
الذُّنُوْبِ الَّذِیْ لَا اَعْلَمُ بِہٖ اِنَّکَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوْبِ ط وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّۃَ
اِلَّا بِاللّٰہِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَصَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلٰی خَیْرِ خَلْقِہٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ وَصَحْبِہٖ
اَجْمَعِیْنَ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِیْنَ ۵ بیان جوانان دانست کہ این استغفار از اسرار اولیا

هر فعل و حرکت که از پسر خود است بدل مطبوع و گوار است که حرف محبت میان هست و از دیگری
بکمال شاق و ناگوار حتی که دشنام بمقام محبت فائده سلام می بخشد و سلام در مقام عداوت فائده
طعن و طنز و کنایه می بخشد اکنون در عالم حقیقت نظیرش ملاحظه کردنی ست که حرف اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ
نسبت بجناب باری عز اسمه در مقام ادب شرعیت معاذ الله چه قدر کلمه گستاخی و بی ادبی ست مگر
از زبان حضرت کلیم الله علیه السلام که در مقام کمال محبت بود و محبوب تر بود و ازینهم بالاتر ملاحظه کردنی است
که نسبت ظلم و جهالت بجانب کسے نهایت کلمه سخت بمنزله دشنام ست که لقب ابوجهل ازینجاست
و در مصحف عزیز هم بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُوْنَ و وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ لفظ جاهل و
ظالم در مواقع خطاب عتاب مستعمل ست پس همین الفاظ خاص که در مقام رافت و محبت و کمال رحمت
وارد اند که اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ملاحظه رود که به هزاران مدح و ثنا و رافت غالب تر افتاده است
تفصیل اینهمه که حکایت طلب در تفاسیر واضح نزد صاحب استعداد باندک التفات پی تواند برد و لا یعلم
را ذهن نشین تواند کرد که باینهمه ایجاز و اختصار نوبت باین بسط کشیده است لاجرم بجان سخن می آیم
بنای سخن که در دلچسپی و رغبت دلی در عبادت و تلاوت بود و این بدون محبت غیر ممکن و محبت بدون
خلوص محال و طریق حاصل کردن خلوص بارکان شرع همان مامور به است که بالا بصراحت تمام مذکور شد که
اول طهارت بدنی ظاهر و حفظ و رعایت همه ارکان نماز و وضو و غسل و استقبال قبله چنانکه در شرع
متعارف ست دوم طهارت باطنی از توبه و استغفار سوم روح و دل از گناهان مخفی چه که خود را
و ملائک هفت آسمان را و کراماً کاتبین را هم بر آن آگاهی نبوده است و آن عالم بذات الصدور خاص
همان مخفیات را می بیند و از ینهمه طهارت ظاهر و باطن و صحت ارکان وغیره سوالی ندارد و محض خلوص
خالص میخواهد و می جوید و می بیند که از آسمان هفتم باینهمه شهادت ملائک هفت آسمان و استحسان
کراماً کاتبین بسبب نیافتن خلوص خالص بصد خواری و ذلت باسفل السافلین می اندازد چنانکه در بیان
مضمون حدیث شریف از معاذ ابن جبل بالا گذشت پس طریق حاصل کردن خلوص بهمین ترتیب
در مصحف عزیز بیان میفرماید که بالا بصراحت تمام بیان کرده شد یعنی بعد طهارت ظاهر شرع ارکان
ظاهر نماز اول توبه و استغفار از گناهان که معلوم دارد دوم استتابت و استتابت از گناهان نامعلوم
پس ازین خلوص خالص می جوید که آن موقوف بر محبت ست بعد ازین اطلاق مومن بر آن میفرماید که میفرماید

اِلَّا الَّذِیْنَ تَابُوْا وَاَصْلَحُوْا وَاعْتَصَمُوْا وَاَخْلَصُوْا دِیْنَهُمْ لِلّٰهِ فَاُولٰٓئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَسَوْفَ
یُؤْتِ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ اَجْرًا عَظِیْمًا و این خود معلوم و بالا مرقوم ست که ایمان عین محبت ست که
لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا مَحَبَّةَ لَهٗ پس هرگاه اندکی ذره درد محبت بدل پیدا شد تا آنچه در عبادات
ظاهر و تطهیر ظاهر و باطن بسیار مشقت و دشواری نماید در عالم محبت ترک این دشوار و شاق ترست که در عالم
مجاز محنت و مشقت و جانکاهی و دلسوزیهای والدین به پرورش فرزندان بمقام محبت کمال راحت
ترک آن شاق تر و همین که پای محبت ازمیان برخاست دشمن جان یکدیگر می شوند بلکه از جان می کشند که
تصریح این از روی آیات قرآنی بالا بصراحت تمام گذشت حتی که بعد انتزاع محبت مجنون دشمن
لیلی و فرهاد دشمن شیرین خواهد شد تا بجا در لسیر چه رسد که اَلْاَخِلَّآءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ آمده تا اینکه بر محبت و تعشق دنیا محض تضییع اوقات دانسته حسرتها خواهند کرد و خواهند گفت
که یَا وَیْلَتٰی لَیْتَنِیْ لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیْلًا چنانکه مفهوم معنی این آیات بالا گذشت پس این محبت
قلبی که تخم همه عبادات و حسنات دنیا و آخرت ست در اصل ترکیب جبلت هر ذی روح عموماً و نوع بشر
خصوصاً خمیر کرده اند که همین محبت سبب پرورش والید هر ذی روح و مایه بقا و آبادی عالم ست بلکه همین محبت
باعث خلقت تمام خلقت ست چنانکه در کنایه معنی لفظ اَحْبَبْتُ بالا نوشته شد و حسرتا که این نعمت
علوی را بکارهای سفلی دنیوی ناپایدار بیجا محض صرف کنم و آخر کار حسرت برم و در دنیا رنج جدائی آن بر آن
مزید زیرا که آنچه از مال و متاع و زن و فرزند هرچه درین عالم فانی تصور کرده شود تا بقای آن هردم بحفظ
و حراست و نگاهبانی و تیماران تعلق خاطر و هزاران دشمن در پی آخر که روزی فنای آن خواه فنای تو
یقینی در هرده صورت از و جدا شدنی و حسرت دائمی بر همه مزید که چرا محبت چنین ناپایدار عدت العمر بسر بردم
و این دولت محبت را بچنین فانی بی بقا صرف کردم و طرفه بر همه حسرت این ست که همین مال و اولاد و
محبوبان دنیوی آخر کار رسوای حسرت بلای جان تو خواهند شد چنانکه خبر اینهمه از روی آیات منصوصه قرآنی
بصراحت تمام بالا مرقوم ست پس اینهمه رنج و حسرت و بلای جان آخرت و تعلق خاطر دنیوی تا همان
زمان ست که محبت و تعلق خاطر بایطرف زیاده از انطرف داری از اینجاست که کار افتاده شیر گفته
ست ؎ نشاید بستن اندر چیز و کس دل ٭ که دل برداشتن کاریست مشکل ٭ و اگر محبت اینطرف از انطرف
زیاده نباشد تا همه مال و دولت و متاع و اهل و عیال و جاه و حشمت دنیوی ترا مبارک هَنِیْئًا و مَرِیْئًا و

شناخت این همین ست که آنچه از مال و منال و اهل و عیال و امتعه فانیه دنیوی از تو بیش از فنای تو فنا پذیرد
بر آن هیچگونه متاثر و متاسف و متالم و متغیر نشوی و بدانی که اگر عطای بخشیده فانی فنا پذیرفت رفته باشد
باری عطا کننده و بخشنده آن موجود ست الحمد لله که غم و حسرت این فانیه بعقبی همراه نبردم که آخر بهر حال
یک روز فانی و جدا شدنی بود و لیس این صبر و تحمل از تو در همان حال صورت پذیر تواند بود که محبت آن طرف
برین طرف غالب باری و العکس بالعکس لاجرم وجود محبت در دل تو بهر نمط از ازل ثابت مگر صرف کردن
آن محبت بر فانی بی بقا و بی وفا خواه بر باقی دایمی بی فنا حواله بر فهم و عقل تست پس خود تو منصف باش
ای دل این نکو یا آن نکو . پس ازینجا بخوبی دریافتی که جان و مغز همه عبادت و تلاوت و حسنات بلکه تمام
کارهای دینی و دنیوی همین محبت ست و بس حتی که سلام بی محبت دشنام و دشنام با محبت بهتر از سلام
و دعا ما فاضل تر می شنید که سب او لقمه زنده کند یار بدستنامی چند . و ثمره خلوص از همین تخم محبت
پیدا می شود و آن محب حقیقی که این تخم محبت کاشته اوست همین خلوص و محبت دلی را می بیند که از مفهوم
معنی حدیث منقوله و مرقومه بالا بخوبی ذهن نشین کرده شد همین محبت که جانب محب حقیقی غالب شد
نامش ایمان ست که وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ ازین معنی خبر میدهد هرگاه این محبت دلی بجانب او
تکمیل یافت و بامتحان درست بر آمد تا آنهمه اعتبارات عرفیه ظاهر شرعی پروای نیست که حکایت
شبان و موسی علیه السلام در مثنوی شریف و حکایت زن بنگ فروش چشم دیده خود در مقام تلاوت
قرآن بالا مرقوم ست در انجا تجوید و ترتیل و ادای مخارج قرات و حفظ آداب شریعت بجز محبت خالص
هیچ نبود و آن نماز را که حسب خبر دهی خبر لصد تکریم و تعظیم چون عروس آراسته بجاه و حشم و جلوس و اعزاز تمام
ملایک هر هفت آسمان از هفت فلک گذرانیده بالاتفاق مع کراما کاتبین ادای شهادت بر خوبیهای
ظاهر و باطن او نمودند که سوای طهارت ظاهر بدن و حفظ آداب ارکان شرعی مشهوده کراما کاتبین از
طهارات باطنی هم مثل حسد و ریا و سمعه و غیبت و عجب و تکبر و خودبینی و کذب و لغویه توبه و استغفار
و تقوی طاهر و مستطهر بود که شهادت و تعظیم و بار دهی ملایک هر هفت و آسمان برین دلیل ست مگر چون آن
عالم بذات الصدور بوی محبت و اخلاص در ان نیافت خود معلوم کرده که از کجا بکجا ور انداخت و چنین
مقام کار افتاده گفت که بیت کفر کافر را و دین دیندار را . ذره درد دلی عطار را . این ذره درد دل
همین ذره محبت ست و بس این نعمت اتم و کمال که در اصل فطرت در آب و گل تو خمیر کرده با تو توام

سرشته اند این نعمت حاصله و موجود سر دست را که همه بکارهای فانیه بکار میبری و چها مشقت و کاهش جا
که درین صرف بیجا بکار می برم و بجانب محبت حقیقی که بحکم الجنس یمیل الی الجنس مایل شدن بس آسان ست رجوع
نمیکنم و بمقابله آن هزاران محنت و مشقت و مجاهدات شاقه که دشوار ترست بصد عرق ریزیها بعمل
می آرم لکن آن را حال نیست که اگر همه بجا و درست بشهادت کراماً کاتبین و ملایک هر هفت آسمان مشهود و مسلم
ست تا از نبودن یک ذره محبت با خاک برابرست در حال درست بودنش که حالش این ست پس وای
بحال ما مردم که این ظاهر ماموریه شرعی هم کیف ما یشاء درست نداریم تا بباطن شریعت چه رسد ازینجا بمغز
سخن توان رسید که اینهمه تکلیفات ظاهر شرع اگر محض بطمع بهشت و خوف دوزخ ست تا از مزدوری
بیش نبوده است و اجرت و مزدوری این در صورت درست بودن همین حور و قصور ست و لیکن چون
بر مزدوران تحکم و شدت و تقاضا و تاکیدات هم دستور ست که بجبر و تحکم تمام کار مزدوری میکنانند بعد از ان
اجرت میدهند و اجرت هم همان بقدر مزدوری که معین و موعود ست و اگر مزدوری نکند بضرب و شلاق
و زبردستی هم دستور ست که اجرت آنهم آخر کار میدهند چنانکه شخصی را بزبردستی تمام بطور بیگار بسخره گیرند
و بجبر و ضرب ازو مزدوری کنانند آخر کار اجر آنهم میدهند پس اینهمه احکام ظاهر شرعی که حکم جبر و تحکم و
ضرب و شلاق و حدود و قصاص و تحکمات شرعی ست ازهمین قبیل توان دانست که زده زده به تحکم
و جبر تمام ترا در بهشت می برند پس ازینجا توان دانست که در کار مزدوری و بیگار هرگونه جبر و تحکم می کنند
مگر در خلوص و محبت جبر و تحکم روا نیست که محبت بجبر و زبردستی نمیشود و مزدوری بجبر میشود این نعمت محبت را
که از ازل در اصل طینت نوع بشر خمیر کرده اند چنانکه بالا بتوجیهات موجه عقلی و نقلی بتواتر گذشت اینکه از ازل
حاصل ست و مثل مزدوری و بیگار بجبر نمیشود لاجرم درینجا امتحانات الهی درکار میشوند که نام آن امتحانات
بلا نهاده اند لهذا ابتلا و امتحان هرکس بقدر محبت اوست هر قدر که محبت زیاده تر امتحان و بلایش هم
بقدر محبت زیاده تر که البلاء للولاء الخ کنایه ازهمین مقام ست و این ابتلا و امتحان بهر دو طرف
آمده است بعض جاها به افزونی جاه و مال و دولت و اکرام امتحان می کنند که بس امتحان سخت و باعث
و مایه غفلت و معرض هرگونه فریب نفس و مکر شیطان ست و بعض جاها بعسرت و تنگدستی و انسداد
ابواب رزق امتحان میشود که به نسبت قسم اول آسان تر است یعنی فراخ دستی که لامحالا مایه مشغولی
و محبت این طرف و غفلت آن طرف می باشد و فریب های نفس و شیطان بران مزید و تنگدستی

عکس آنست که جا بجا از هر طرف بدیده ردی دل بهمان طرف می شود چنانکه صریح بچشم ظاهر معاینه میشود که انچه کثرت نماز و روزه و تلاوت و حفظ مصاحف و تسبیح و تهلیل و دگر عبادات در مفلسان و محتاجان و تنگدستان هست در ارباب دولت هرگز نبوده است چنانکه خود او تعالی بصراحت تمام میفرماید که هرگاه بر انسان نعمتهای افزائیم از جانب ما اعراض میکند و روی گرداند و هرگاه اندکی هم شر و مصیبت باو میرسد تا دران حال دعاهای عریض و طویل و بهنا می کند که باین عبارت تعبیر میفرماید که میفرماید وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ ط و مضمون هر دو مبتلای عسر و یسر را باین الفاظ بیان می فرماید که میفرماید فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ الی آخره پس جای سخن نیست که دران مزدوری هر گونه جبر و تحکم ست که در دنیا هم نمونه اش می بینی و در مقام محبت و خلوص هرگونه امتحانات و ابتلاهاست نه جبر و تحکم که محبت بجبر نمیشود بلکه زوال می پذیرد و به بیدلی و عداوت بدل می شود که دران حال همان بلا در حق او عذاب میشود ازینجاست که گفته شد

بود عذاب و بلا ظاهرا بیک صورت
بلاست ورنه عذاب و عقوبت دو جهان
بلی هر انچه اذیت بمومنی برسد
بل از برای ثواب و کفاره عصیان
چو بر بلا بود راضی و شود شاکی
چو صبر کرد عذابی نماند رحمت دان
نعوذ بالله که عکسش تمام بالعکس است

بهر دو فرق چنان کرده اند اهل زمان
عذاب کافر رندار و بمومن شاکر
بلاست تام چو شاکر بود عذاب بدان
شود کفاره یکساله از تب یکروزه
نماند مومن و شاکر که میکند کفران
که وعده صابرین آجرهم بغیر حساب است
عذاب هر دو جهان عاقبت عقوبت والم

که گر بران بنده راضی و صابر و شاکر
که نص خاص ما یفعل الله ست بیان
که آن بلا نبود از پی اذیت او
ثواب صبر بران هم مزید ولی پایان
پس آن بلا همه در حق او عذاب بود
چه جای اجر که صلوة و رحمت است بر آن
پس ای عزیز سر نکته درین مقام

این ست که هرگاه حرف محبت بمیان آمد دخل رنج و شکایت و عذاب کجا که ع انچه از دوست میرسد نیکوست ضرب الحبیب حبیب اگر اندکی هم اکراه کرد و مضمون شکایت در دل گذرانید و ناگوار شد اینجا محبت نماند و انجا همه بلا در حق او عذاب گردید هرگاه محبت نماند ایمان کجا باقی ماند که محبت عین ایمانست چون ایمان نماند کافر شد و مستحق هرگونه عذاب گردید لاجرم امتحان محبت در بلاست و هر قدر که محبت

از امتحان محبت کفاره عصیان

زیاده تر امتحان و بلا هم بقدر محبت شدید تر که وَلَقَدِ ابْتَلیٰ اِبْرٰهِیْمَ رَبُّه عبارت ازهمین مقام ست
و مرتبه شدت ابتلای آنحضرت اول در شهرستان آتش نمرودی و ثانیاً در ذبح فرزند دلبند خود
معلوم ست که اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِیْنُ تعبیر ازین ست پس سر نکته درینجا این ست که باین
تاکیدات شدیده در شب ترویه و عرفه متواتر بذبح فرزند حکم شدن و باز هنگام ذبح بحکم فَدَیْنٰهُ
بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ فدیه فرستادن و از ذبح فرزند منع کردن چه معنی داشت لاجرم آن سر نکته این ست
که انصراف امتحان بود که تکمیل نپذیرفت و آنجا در ذبح فرزند دلبند حبیب خود در معرکه کربلا اختتام بود
که اگر درانجا نوبت بذبح فرزند میرسید مرتبه کمال محبت همانجا ختم می شد برای اینجا چه باقی میماند لهذا
درانجا تبدیل فدیه ملتوی داشته در اینجا اختتام فرمود ازینجاست که بجای خود گفته و نوشته شده ست

هرچند بلا آمده از حکم الهی * هر یک نبی دیده غم نامتناهی * چندانکه کشیدند غم و رنج و تباهی * گردید
عوض هم بهین دارکماهی * با کام دل آخر همه ایام بسر شد * تا زیست بآسایش و آرام بسر شد * لیکن
همه درد و الم و رنج و مصیبت * ظلم و ستم و جور و جفا محنت و شدت * آفات و بلیات و تکالیف و
اذیت * آشوب و بلا بیکسی و غربت و کربت * اینها همه شد ختم برین پنجتن پاک * زهرا و علی و حسنین
شه لولاک * چون خاتمه پنجتن پاک حسین ست * جزو بدن صاحب لولاک حسین ست * در مرتبه بالاتر
از ادراک حسین ست * زان محور هر گردش افلاک حسین ست * از نوع بشر مرتبه اش بسکه فزون ست *
آفات هم از بهر وی از حصر برون ست * پس ازینجا توان دانست که درانجا امتحان محبت از بلاست و درینجا
شناخت محبت از رضا بر بلا و صبر و شکر و رضا بر قضاست و درین مقام ارباب محبت را مقامات مختلف اند
که ادنی ترین آن رضا و صبر بر بلاست بعضی بلا را بتمنا خواسته اند و گفته اند که ع ترا خواهم نخواهم رحمت
گر امتحان خواهی * در رحمت برو کم بنده درهای بلا بگشا * بعضے از وجود بلا انکار کرده اند ع
که انچه از جانب آن محبوب حقیقی میرسد محض رحمت ست اطلاق بلا بر آن کے زیباست که گفته اند ع
گر بلا میرسد ز جانب دوست * تو بلایش مگو که رحمت اوست * بهمه حال ظن نیک بد و بستند * هرچه از دوست
میرسد نیکوست * بعضی از بلا متلذذ شده بدعا خواسته اند که گفته شد * بهر محبان خود چونکه پسندیدست
بلاست * شاید تسلیم من قول تو قالوا بلی ست * بنده نباشم ترا گر نه رضا بر قضاست * هرچه رود
بر سرم چون تو پسندی رواست * بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست * بعضے قطعاً انکار بلا نموده گفته اند

که ازاکه بظاهر بلانام کرده اند آن در حقیقت از الطاف خفیه اوست که در پرده بلا مخفی ست چنانکه درین
مقام انچه از دل برآمد اینک وقف قلم ست ع عجیب مرتبهٔ رحمت ست در هر حال * که گر دیدهٔ انگار
بنگرم به بلا * چه لطف هاست که در پردهٔ بلا مخفی ست * حقیقت لطف و کرم های و بخشش رضا * وهم آنچه سبب
که در حالت وقت خوش از دل برآورده اند ع بهر الطاف خفیاتش بلا شد پرده دار * شد نهان
در پردهٔ باد خزان باد بهار * وهم از ینجاست که گفته شد ع من بعد عسر یسرا بود نقش دگار *
باشد خزان مقدمهٔ موسم بهار * وهم ازهمین جا توان دانست ع بلا هم رحمتی انجام کارست * همین
باد خزان باد بهارست * درهمچنین مقام گاهی در حالت خود از دل کسی برآورند که اکنون محض قال ست
نه حال ع من از راحت به رنج در مصیبت راحتی دارم * که آن از خواهشم بوده ست واین از خواهش یارم
بود هر چند راحت هم از ولیکن در آن نوعی * ز حظ نفس هم باشد غم از وی خالص انگارم * گاهی چنان
از دل سر زد که ع گر راحتم رسید بود از رضای من * ور آفتی بمن برسد از رضای اوست * پس بایدم
خوشی بمصیبت زیاده تر * زیراکه این رضای من ست آن رضای دوست * المختصر که هر کس را در مقام
محبت و بلا و صبر و شکر و رضا و تسلیم حالات و مقامات مختلف اند که اندکی انچه بر دل وارد شده بود
در مقام نظائر بخامه سپرده شد باقی شرح اینکه بعض از و مبسوط است در کتاب ماهیت البلا و قطعه
منظومه که نامش صراط المستقیم ست بشرح و بسط و لطف تمام از خامهٔ این سیه نامه برآورده اند
که البته دیدنی دارد که کار دل ست نه کار خامه در ینجا بضرورت مقام در چند شعر قول فصیل اکتفا کردن
کافی می نماید اِنَّهٗ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَّمَا هُوَ بِالْهَزْلِ مکروه طبع گر نبود ن بلا نماند * بل چاره نیست
صبر و نیست هیچ کار * دریافت لذتی به بلا باز شکر کرد * این شکر لذت ست ورا معتبر مدار *
ور با همه کراهیت نفس راضی ست * این صبر و شکر را بود البته اعتبار * این صبر و این بلا همه شد ختم بر حسین
جزوی نصیب کس نشد این رتبه زینهار * پس از ین قبیل امتحانات او در مقام محبت برای برگزیدگان
خاص بقدر حال مرتبه و مقام هر کس بوده است و این بلا را که تخصیص با مومنان ارباب محبت وارد
بلفظ حسن تعبیر میفرماید که میفرماید وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا اینکه همه بندگان
و کلمه گویان علی العموم دعوی محبت بجانب او از زبان می گویند که همین محبت عین ایمان ست اینهمه دعوی
زبانی ست اگر مشیت ایزدی با متحان با مدعیان زبانی متوجه بشود خود ظاهر که کار یکجا کشد از ینجاست که

در مقام امتحان محو ما مدعیان باطل خود بیک حرف زبان دعوی باطل بند می کند که می فرماید ان زعمتم
انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صدقین یعنی اگر در محبت نسبت به
محبت دیگر آدمیان قوی و صادق بوده آید پس تمنا کنید موت خود را اگر در دعوی خود صادق بوده آید
زیرا که حجاب دیدار محبوب حقیقی همین زندگی دنیاست همین که بسبب موت این پرده زندگی از میان برخاست
همه معاینه بی پرده شد پس کمتر کسی از مدعیان باطل بوده باشد که در مقام محبت و شوق دیدار تمنای مرگ
داشته باشد لاجرم آن دعوی زبانی کی معتبر تواند شد آری از مکروهات و مصایب دنیوی که اکثر تنگ
آمده دعای مرگ خود بزبان می کنند آنهم محض زبانی نه بمقام محبت بلکه از بددلی و طنزیست همین که مرگ
فرا میرسد آنهمه تمنای مرگ بحسرت بدل میشود از ینجاست که او خود می فرماید ولا یتمنونه ابدا اینکه در امتحان
محبت ما مدعیان باطل را بند کرده در ونگورا تا در خانه می رساند باقی ماند خلوص که ثمره همین محبت است این محو
هم بدین عبارت باطل می فرماید قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون
الناس فتمنوا الموت ان کنتم صدقین الی آخره بمقابله اینچه از جانب و نسبت بهمه بنی آدم
حرف محبت مخصوص ست آن ازا محبت های موجه در حالات و اوقات خود بشرح و بسط و لطف تمام
از خامه این سیه نامه در قطعه مبسوطه صراط المستقیم برآورده اند که شعری چند از آن بالا مرقوم ست
و منها مرا چو با تو محبت بود بجای خود ست * که هر نمط بتو اغراض لاحق ست مرا * ترا که هیچ بمن حاجت و
غرض نبود * بحیرتم که ترا این محبت ست چرا * یحبهم و یحبونه چو فرمودی * محبتم همه شد از محبت
پیدا * نکرد حب تو تا از یحبهم تقدیم * اثر نشد ز یحبونه مرا اصلا * محبت محسن خود گرچه نفس مجبول است
ولی ز جانب محسن مقدم ست ولا * ز من دروغ بود دعوی محبت تو * که هست با همه دعوی عدول حکمی ها
ز جانب تو بدیهی بود محبت و لطف کنی رعایتم روز و شب صباح و مسا * ز من بود همه گفتار از تو کردار است
ز لست لطف و عطا و ز من ست جرم و خطا * اینکه حال دعوی باطله خلوص محبت ما مدعیان باطل ظاهر
و صریح ست که با همه دعوی های زبانی از نام موت بفرسنگها می گریزیم چنانکه بمقام طعن و طنز می فرماید
ولتجدنهم احرص الناس علی حیوة یعنی ای حبیب من محمد صلی الله علیه و آله خواهی یافت آن مدعیان
باطل را از حریص تر آدمیان بر زندگانی دنیا الی آخره چون حال محبت و اخلاص ما بندگان با همه اغراض
و حاجات بجانب او چنین و حال تقدیم و بدایت محبت او بجانب بندگان با همه استغنا چنان که اندکی از آن

محبت و اخلاص غیر ممکن چون تخم این محبت که در دل هر مومن از ازل کاشته اند چنانکه بالا بوضاحت و تواتر
گذشت اکنون صرف کردن این محبت و خلوص بدینطرف و قطع کردنش از همه ماسوا در کارست و این بانک
توجه و تفکر آهسته آهسته ممکن چنانکه بالا مذکور شد پس اگر در حقیقت جویای رضا و خوشنودی او بوده ایم
تا مارا ازو راضی و خوشنود بودن بهرحال در کارست که رضای کامل آن در ضمن این بتکمیل تمام خود ثابت و
حاصل ست لاجرم رضای خود بتقدم در کارست که از ان طرف بهرحال سبقت گرفته است لهذا رضا جویان
او را رضای خود از و توان جست که در حال و مقام خود از خامه کسی بلکه از دل کسی بر آورده اند ○
هر یک رضای تو ز تو خواهد ولی ظهیر + از تو رضای خود طلبد در رضای تو + یعنی که بر بلای تو راضی و خوشنود
شوم + زیرا که بوده است بلا از قضای تو + چون از قضای تست بلا آن بلا نماند + بل محض رحمت و کرم
است و ولای تو + اینهمه لطف و کرم و رافت و رضای او بمقابله کفران و عصیان و ناارمندی و ناز بانی ما
چنانست که مادران را با پسران صغیر بایام رضاعت می باشد که از صغر سنی و نادانی ها آنچه بول و براز و گریه
و زاری های بی سبب میکنند مادران را ناگوار نمی باشد و بجوش محبت مادری بطیب خاطر گوارا می کنند و
از پرورش و تیمار باز نمی مانند و همان طفل اگر بسن بلوغ و شعور رسیده بر مادر و پدر بول و براز کند خود ظاهرست
که چه قدر ناگوار گذشته مایه برهمی والدین می شود و اینجا که دانسته در سن شعور چه نافرمانیها و طغیان میکنیم
هیچگاه در رحمت و رافت او کمی نمی شود و این تاثیر یک حصه صدم از رحمت و محبت اوست که در تمام
ذوی الارواح علی العموم ظاهر و مایه پرورش هر ذی روح و بقای این عالم است و بنای این عالم خود بر محبت
است که از کنایه لفظ احببت بالا به شرح و بسط تمام گذشت و آخر کار ختم و اتمام این عالم نیز به همین
محبت ست که این یک حصه صدم هم از تمام ذوی الارواح منتزع شده بآن نود و نه حصه شامل شده
صورت مجسم شده کار خود خواهد کرد که محمد نام او و محمود مقام اوست صلی الله علیه وسلم مضمون این احادیث
بالفاظه پیشتر ازین خامه بر آمده است که آن هر صد درجه رحمت و محبت بهم شده دران عالم فزع اکبر
که پدر از پسر و مادر از دختر و زن از شوهر و برادر از برادر و دلدار از دلبر و شمن همه گریزنده از یکدگر خواهند گریخت
کار خواهد کرد و در کار خواهد شد که بیان این اندکی در نظم و نثر بالا گذشت و در قطعه صراط المستقیم
اندکی واضح تر ازین خامه بر آورده اند باستمساک این حجت و این استناد مضمون مناجات که بر دل ریخته
اند اگر بنظر معنی ملاحظه کرده شود ممکن نیست که بر ملاحظه کنندگان کارگر نشود پس آنچه در ینجا بر دل خواننده کارگر

ممکن نیست که در آنجا کار بلند که باب اجابت در هر حال مفتوح و ان قریب مجیب مضطر و دعای ست
که خود ادعونی استجب لکم می فرماید و بر سینهم چنان تحتم و توثیق و حکم ابلاغ حکم عام به حسب خود
ست که وقتیکه سوال کنند از تو بندگان من از من پس هر آئینه من قریب ام قبول میکنم دعای دعا کنندگان
وقتیکه دعا می کنند پس باید که طلب اجابت دعا کنند از من و باید که ایمان آرند بمن الخ تفسیر این الفاظ
شریف باید کرد وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا
دَعَانِ فَلْیَسْتَجِیْبُوْا لِیْ وَلْیُؤْمِنُوْا بِیْ لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُوْنَ پس در حالتیکه آن قریب مجیب بکمال
محبت و رافت بدین شغف بطلب دعا حکم عام می فرماید و وعده اجابت هم بان شریک ست که اُجِیْبُ
دَعْوَةَ الدَّاعِ و مضمون مناجات هم چنین هستند و موجه که از مقام دگر خبر میدهد و خواننده را هم نظر
بر معنی و روی دل بجانب اوست پس در قبول شدن چنین دعا شبهه کردن هم کفر ست لاجرم مضامین
چنین مناجات دیدنی و فهمیدنی و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل دادنی ست و آن مناجات حالیه بدین وزن
و قافیه بر خاطر وارد شد

مناجات حالیه که بر دل می نشیند و کار بر دل می کند مگر دل فگار ست

دمیکه بود مرا بر گناه خود اصرار
گناه دیدی و پوشیدی از کرم بسیار
کرام مانع تعذیر بود وقت گناه
کنون بدر جاولی بر و الشاکی مستغیثا
چه جای وعده لا تقنطوا ست هم
چه رتبه گنهم پیش رحمت غفار
چگونه حال شود آن زمان که در محشر

نه انفعال و انابت نه توبه استغفار
پس آن زمان که شوم نادم و گنه نکنم
کدام تحفه سزا بعد مدت بسیار
دم گناه که بهر شفاعتم هم بجاست
برای مغفرت انه یغفر الذنوب اقرار
یکی ز صد که بقول نبی ز رحمت تو
عیان شود و نود و نه بقیه اش یکبار

تو مهربان بعذاب سزای من قادر
چگونه خوار و ذلیلم کنی بروز شمار
همین کریمی تو شد که باعث تاخیر
بروز حشر نباشد چگونه باور دار
تو گفته سبقت رحمتی علی غضبی
علی العموم بدین باست اینکش آثار
ان لله تعالی مائة رحمة

فمنها رحمة یتراحم الخلق بینهم و تسع و تسعون لیوم القیمة کند بقول تو شرح عمل بشکل خود

بشکل تو بنور رحمت بشکل من کردار
تو هم مکن بتقاضای رحمت خود کار
هر آنچه شست نباشد طمع نه خوف سقر

کل یعمل على شاكلته
نه مستحقم بکنه معترف بدل بجان
طمع لقای تو خوف از نه بلند و یار

من آنچه بود تقاضای نفس من کردم
کریم اقتضای حلیم هم بود بسیار
جز [illegible] بهشت و دوزخ را

که وصل جنت و هجران بود عذاب الیم	جحیم با تو ثواب عظیم و عین بهشت	بهشت بی تو اشد العذاب دوزخ والم
من آن نیم که ثواب از عذاب نشناسم	ثواب بر تو دیدن عذاب الیم تو کنار	اگر عذاب کنی لایقیم دلی دریاب
که دشمن تو شود خوش حبیب تو بیزار	بعفو جرم حبیب تو خوش بود خاسر	ز هر دو آنچه پسند آیدت تو ای مختار
چو کامیاب شود دوست دشمنت ناکام	چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار	دفع دخل این مضمون مناجات عالیه

موشره که بجا مه سپرده شد لاجرم اندکی حال هم می خواهد تا محض قال از آن واز طی بیش نتواند بود و حال درینجا
همین قدر درکارست که ذره محبت هم بدل داشته باشد که نامش ایمان ست و علامت شناخت این ذره محبت
همین ست که موافق مضامین اشعار طمع بهشت و خوف دوزخ از دل بردارد که این از مزدوری بیش نخواهد بود
چنانکه بالا بتواتر و توضیح تمام وقف خامه و نامه است و هم پیشتر مضمون این مصرع را بر دل نقش بندد که در
مناجات مذکورست ندمت کم به گنه معترف بدل خجلم ؛ هر گاه بوی شرک از دل دور شد خلوص خود حاصل
ست و هر گاه طمع بهشت و خوف دوزخ بطمع دیدار و خوف حجاب بدل شد محبت خود حاصل و کامل
و هر گاه معترف بگناه و بدل خجل شد مفهوم توبه و انابت پیداست درینجا حال همچو مضامین از و نیاز خود
دل درمی یابد که چه کارها می کنند خوف عذاب در مقام محبت و ولا کجا می ماند که لاخوف علیهم ولاهم
یحزنون از همین مقام خبری دهد و این خود معلوم ست و عقل هم درمی یابد که ضرب و زجر در مقام محبت و
تادیب از پدر و استاد کی ناگوار طبع پسر و شاگرد می باشد بلکه در دل پسر و شاگرد هم محبتی یک ذره باشد
والا خود معلوم ست که در بدل زجر و تادیب با پدران و استادان چه معامله ها کرده اند که نعوذ بالله
منها چون در مقام محبت و خلوص همه رنج عین راحت میشود که ضَرْبُ الْحَبِيبِ حَبِيبٌ پس هر گاه همه
رنج راحت شد همه صبر و شکایت بشکر بدل میشود و چون دل مقام شکر قایم و مستقل شد از عذاب کار نماند که
مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ ومعنی ایمان بترجمه فارسی گرویدگی ست
و گرویدگی بدون محبت غیر ممکن ازینجاست که محبت عین ایمان و ایمان عین محبت ست و بر همین محبت بنا د بقا
و انتظام تمام عالم ست و ظهور محبت در عالم ظاهر از جانب او رحمت و از جانب بندگان عبادت و عبودیت
و عبدیت ست که شرح این بالا بتوضیح تمام گذشت پس اکنون صورت پیدا کردن محبت و ظاهر ساختن
درکار ست صورت ظاهر همان ست که بالا مذکور شد آن از دو تبعیت و اطاعت و پیروی حبیب خود
منحصر فرموده است که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و نیز میفرماید که

مَنْ اَطَاعَ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ پس ہمچو تبعیت ظاہر جسمانی شرعی ہر کلمہ گو مومن بقدر امکان
می تواند کرد و می کند باری صورت پیدا کردن محبت دلی چیست پس صورت اول ہمانست که بالا مذکور شد
یعنی ع اختیاری محبت او نیست ✤ تا که خود جذبه از الله نیست ✤ الی آخره چون باختیار خود نماند لاجرم
بعد درستی نیت و طهارت ظاہر شرعی که بدان اختیار بخشیده امر کرده اند ضرور شد که بطهارت باطن پردازد
که صورت اینهم مع دعای تحصیل باطن بالا مذکورست آنهمه که کار اعضا و زبانست لاجرم کار دل در کار است
پس کار دل می باید اینهمه را اندیشه و تفکر و تصور نامست که کار افتاده رومی علیه الرحمة ازہمین مقام میفرماید
ع ای برادر تو ہمین اندیشهٔ ✤ ما بقی خود استخوان و ریشهٔ ✤ لاجرم ہمین اندیشه و عقیده و تفکر قلبی کار دل
ست و ہمه کارہا و عبادتہا و تحت این مستغرق و آن خالق دل محض ہمین را می بیند اَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ
وَهُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ چنانکه در حدیث منقوله معاذ ابن جبل بالا گذشت باقی ماند اینکه چه پیدا کردن محبت
دلی چه تصور بدل در کارست تا خود بخود محبت بدل فزاید و اینهمه کارہای جسمانی و ضمن آن خود حاصل
ست ع پسندیده پرسیده این سخن ✤ چه پرسیده گوش دل ہم بمن ✤ ای عزیز این مقام بس نازک و
باریک و مقام منتهیان از اسرار او ست که بر اہل این مباح ست ہرکه در اہل او ست خود در می یابد
و نا اہل را خود دل و ہمی گیرد مثل شیشه که اگر آتشی ست ہیچ در مقابله آفتاب آتش در میگیرد و اذ لیس فلیس
پس اینجا دو صورت اند ہم دعا و ہم دوا و این ہر دو صورت در اینجا در کار آمد مدار امر تبه و شانی دیگر ست
که بدون حکم باطن و بدون دیدن اہل آن و طالب صادق که در طلب وا ستہ باشد خامه را ہم بدان آشنا کردن
روا نمی نماید که غماز ست زیرا که ہمچو نعمتہای روحانی از دل بدل و از سینه بسینه میرسند نه از سفینه
بسفینه که کار ناطقه و خامه نیست و مرتبه اش حضرت مجدد الف ثانی و مولانا محقق دہلوی در جہل رسایل
و اسرار خود چنان افاده می فرمایند عبارت رساله سی و چہارم بالفاظه از حضرت مولانا محقق دہلوی علیه الرحمه
حدیثی از حضرت وی صلی الله علیه و سلم یاد آمده که مشتمل بر بیان بعضی اعمال خیرست ایراد وی در اینجا
مناسب می افتد تا بدانند و آگاه شوند که آن از کدام مقام قرب و دنو و تجلی و انکشاف وارد ست
و چه عظیم خواہد بود قدر و مرتبت آنچه از مثل این مقامات ناشی و نازل شده و ہمه احکام و اوضاع که
از جناب رسالت آمده ازین قبیل ست و مردم آنرا سہل انگاشته و آسان گرفته اند و منصب اہل ظاہر
وظیفه عوام پنداشته اند نعوذ بالله من الجهل و الغواية حدیث اینست که احمد و ترمذی از معاذ ابن جبل

آورده اند که گفت درنشید روزی برآمدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای نماز بامداد تا نزدیک شد که
طلوع کند آفتاب پس شتابان از خانه برآمد تکبیر آوردند و نماز بگذارد و سبک بگذارد بعد سلام صحابه را
باواز بلند بخواند و فرمود تا همه برجای خود نشسته باشند و برنخیزند پس فرمود آگاه باشید میگویم شما را که
چه باز داشت مرا امروز از زود برآمدن برای نماز بامداد شب برخاستم و وضو کردم و گذاردم از نماز
آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را در نیکوترین صورتی اگر این بیان صفت حق ست
مراد از صورت صفت و شان ست که در تجلی لطف و کرم بود و صورت بمعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند
صورت مسئله اینست و صورت حال همچنین و اگر حال خود را بیان می فرماید که من دران وقت در صورت
نیک و حال شریف بودم و خود چون نباشد که وقت شهود خاص و تجلی تام و افاضه انعام عام ست فلا اشکال
پس ندا آمد که ای محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میدانی که کدام اعمال ست که ملا اعلی که ساکنان
حظایر قدس ملکوت اند خصومت میکنند دران اعمال یعنی در شرف و فضیلت آن بیکدیگر نزاع و بحث
دارند و در برداشتن آن بمصعد قبول و ثبت نمودن در دیوان اعمال مسابقت مینمایند و برآمد میان
بدان اعمال رشک می برند گفتم که یا رب نمیدانم تو داناتری بدان سه بار این ندا آمد و همچنین
جواب گفتم پس دیدم من پروردگار را تعالی و تقدس که بنهاد هر دو دست قدرت و انعام خود را در میان
دو شانه من تا یافتم برد و یقین برا از انامل وی در سینه خود پس معلوم گشت و منکشف شد بر من هر چه در
زمین و آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکوره را که پرسید پروردگار من از من باز ندا آمد که یا محمد
گفتم لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصومت میکنند ملائک ملا اعلی این بار گفتم بلی
یارب خصومت میکنند در کفارت یعنی در عملهائی که هر چه از گناهان صادر گردیده ان بخشند و از مواخذه
کردن بران درگذر کنند پس گفت پروردگار کدام ست گفتم بر پا رفتن برای دریافتن نماز جماعت و نشستن
در مسجد بعد از نماز گذاردن بانتظار دریافت وقت نماز آینده و وضوی کامل سیراب برآوردن
هنگام ناخوش داشتن طبیعت آب را چنان که در حال ضعف و بیماری و سختی سرما و مانند آن باز ندا آمد
آمد یا محمد میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملائکه گفتم در درجات یعنی عملهائیکه بدان مراتب و درجات
بندگان [illegible] درگاه عزت بلند گردد ندا آمد که درجات کدام ست گفتم اطعام الطعام بمسکینان و
گرسنگان دادن یعنی انعام و احسان برایشان تا آنرا قوت و معیشت خود گردانند و لین الکلام

وسخن با خلائق نرم گفتن و بازیردستان درشتی نه نمودن و در بعضی روایات لین الکلام نهی
افشای سلام آمده یعنی آشکارا سلام دادن به بیگانه و آشنا وَالصَّلٰوةُ بِاللَّیْلِ وَالنَّاسُ نِیَامٌ
و نماز گذاردن در دل شب هنگامی که مردم در خواب باشند اشارت باستجماع تمام صفت صفت جود
و تواضع و عبادت ست که موجب درجات و علو مراتب ست سے شرف مرد بجود ست و
کرامت بسجود * هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود * بعد از ان فرمان آمد که بخواه هرچه خواهی
پس دعا کردم و در روایتی آمده که تعیین دعا هم از درگاه آمد که چون نماز کنی این دعا بخوان الی آخر الرسالة
در آخر همین رساله ۴۳ حضرت محقق علیه الرحمة چنان افاده می فرمایند بعبارته و هر کس را بر قدر معرفت
و صفای وقت و علم و حال از اسرار و انوار نماز نصیبه هست و از مشایخ هر کسے موافق حال و مقام خود
آن را شرح کرده کاتب حروف را نیز در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و نیتی قرار رسیده
بود که چیزے از انچه یافته است بنویسد چون مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت
الی آخر المکتوب فقط اکنون ظهیر مولف کتاب بخدمات ملاحظه کنندگان ارباب معنی عرضه می دهد
درین مواقع اسرار نازک زیاده از قدر اجازت هر کسے را مجال دخل و حکم افشا نبوده است که اسرار خاص اند
نه احکام چنانکه برای احکام حکم افشا و اعلان و بلاغ ست بلکه تحکم ست همچنان درینجا برای اسرار حکم احتیاط ست
که به غیر اهل نباید گفت و مثل گل بازی عرض بازار نباید کرد که هر کس اهل این نتواند بود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که بعد نماز بامداد همه جماعت نماز را آواز داده در مسجد شریف متوقف گردانیده و نماز را سبک
ادا فرموده ازین نعمت و بشارت خاص بدان صراحت بهره مند فرموده آنهمه اصحاب خاص اهل این بودند
دگرے کی بجا با همچو اسرار و مقامات مثل قصص و حکایات از دل بجا مه رساند و رفته رفته بدست ارباب
مطابع رسد و آنها لامحاله مثل هوش نامه و گربه نامه برای جلب منافع دنیوی عرض بازار می کنند تا همه مثل
گل بازی چون مهره بازار پر می شود لاجرم برای اسرار چنان روا نتواند بود آری همچنین معاملات که بنیت
افاده و انتفاع عام و امید حصول اجر و ثواب که منافع دنیوی هم در ضمن این متضمن باشند برای افشا و اعلان
در ترجمه اردو و وقف عام مصاحف و ادعیه ماثوره مثل حصن حصین و اوراد فتحیه و حزب اعظم و جواهر القرآن
و دلایل الخیرات و کبریت احمر و دیگر اوراد و وظایف و ادعیات مستند به اهتمام های بلیغ می نمایند که
در بجاهای شامله بخل نباید بلکه اعلان و شیوع تمام بهر نمط که ممکن باشد بدمی و درمی و قدمی و رقمی و قلمی در کار است

نه تجلی و در اینجا ملاحظه کنندگان را مشتاق کرده از اصل عبارت چنان دعا که او تعالی شانه خود بلا واسطه
جبرئیل سوای صحبت دربار خاص که در شب معراج بود تنها در پرده یگانه خاص حبیب خود بذات خاص خود
تجلی فرموده بچنان صراحت تعلیم فرموده است آگاه نکردن گویا منتهای بخل در نعمت شامله الهی است
جواب آری والحق که همچنین است مگر ای عزیز سخن درین است که آن همه افشا و اعلان و ابلاغ نعمتهای
شامله عام از احکام بود و این از اسرار چنانکه انجا برای بلاغ عام و شیوع تاکید است اینجا برای اخفا
از نااهل حکم اوست هر که اهل است همین که اندک اهلیتی و درد طلب و محبت صادق در رو درست دید خود
با و میرساند و اگر در همین طلب جان داد تاهم بمطلب رسید چنانکه بالا مرقوم است ؎ خون دل در ره طلب خوردن
به که در تنا امیدی افسردن * دل درین ره نباید آزردن * گر نشاید بدوست ره بردن * شرط یاری است در طلب مردن
پس بملاحظه این کتاب و چنان مضمون هر کرا اشتیاق و درد طلب در دل پیدا شد و جویا بدل گردید تا اهل چنین دعا
گردید در چنین حال بی شبهه بهر نمط باو میرسد و اگر در همین طلب جان داد تاهم بکام دل رسید ملاحظه رود که
همه احکام شرایع جزئی و کلی از عبادات و احکام فقه بچنین اعلان تام بواسطه جبرئیل علانیه رسانید که قرآن
بران ناطق است و حکم اعلان و بلاغ عام داد که یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ الخ و اینکه
از اسرار خاص بود نه بواسطه جبرئیل امین در آیات قرآنی نازل فرموده نه در صحبت خاص شب معراج ایمائی
فرمود که همه ملائک مقرب و سکان ملا اعلی و کروبیان گوش بر سخن بودند و نه بر قلب شریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مثل حدیث قدسی القا فرمود بلکه خود تجلی فرموده از حبیب خود سه بار استفهاماً سوال کرده
پرسید و هر سه بار جواب لَا اَعْلَمُ از حبیب خود شنید تا اینکه هر دو دست قدرت خود را در میان
هر دو شانه آنحضرت نهاده تلقا فرموده از زبان حبیب خود برآورد و خود نه گفت بلکه سامع شد پس بهر
سرّی که اینقدر اهتمام در استتار آن از الظرف باشد آنرا بی اندیشه مثل احکام و امر بالمعروف
بزبان خامه نامحرم سپردن چه جا دارد از اینجاست که حضرت محقق علیه الرحمه در آخر همین مکتوب می نویسد
در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و نیتی فرا رسیده بود که چیزی از آنچه یافته بنویسد چون
مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت چنانکه بعبارته بالا مرقوم است پس از همین جا
بمغز کار رسیدنی است که زیاده برین حکم افشای این سر نبود که دفعتاً این نیت از دل کاتب مکتوب
ذهول پذیرفت این گویا حکم و ممانعت صریح است که زنهار زنهار بکشف و افشای همچو اسرار قلم

برملا همین قدر نشاندهی بس ست هر که جویا دل ست و درد طلب او را در گرفته است بهمین قدر نشاندهی
در صحاح سته از ترمذی تفحص تواند کرد که اهل امنیت و اقلیس فلیس که اهل نبوده است از همچو نا اهلان
پرده واجب که از احکام نیست بلکه از اسرار ست پس ظهیر اکنون جان سخن میشنوید که آن دعا همین دعای
محبت بود الفاظ آن بعبارت بجز اهل محبت نتوان گفت مگر مفهوم آن همین توان فهمید که او تعالی شانه اول از
حسنات و خیرات و عبادات ظاهر شرعی و حسن خلق از اطعام و انفاق و طهارت و وضو و نماز و قول الله
که عبارت از حسن خلق ست استحسان و استفهام فرمود بعد از همه بتقدیم تطهیر ظاهر و باطن خود حکم فرمود که
بخواه هرچه خواهی اینجا که همه خواهش خود در مقام محبت و در خواهش محبوب حقیقی مستغرق شده بود
من کیستم که دخل بود در خواهش مرا * خواهش من تو قبول من تو هم ز تو عطا * تا اینکه خود از الطرف تلقا و تعلیم دعای محبت
شد از این یافته شد که از خدا محبت خدا را طلب باید کرد و همه خواهش و طلب نفس خود را در طلب محبت او
مستغرق باید کرد که هیچ تمنائی و آرزوئی از و جز او نباشد که گفته شده است نی از تو بجز تو مدعا میخواهم
نی جز تو بدرد خود دوا میخواهم * هر یک ز تو مدعای خود میخواهد * من هم ز تو هر زمان ترا میخواهم * و هم از اینجا
که در عالم دیگر از زبان خلط گفتهم که از دل بر آورده ست گاهی نه مرا الم بود یا الله * نی از پی جنت غم بود یا الله
در قسمت من اگر همین شکر و غم ست * پس شکر و نعمت چه کم بود یا الله * پس هر گاه که بعد تطهیر ظاهر و باطن
چنانکه بالا علی الترتیب مذکور ست در عالم محبت بدین مقام رسید و همین طلب محو طلب و یار تا خود بمنزل رسید
در چنین حال مقام حاجت آموختن و یاد کردن و ورد نمودن آن دعای محبت بالفاظ نبوده است تا آنچه
در چنان حال بالفاظ و عبارت و زبان متعارف خود شروع آن خواه فارسی خواه عربی از زبانش بر می آید
چون از جوش کمال محبت ست همان اثر و فائده خواهد بخشید زیرا که تخم محبت از ازل در زمین مزرع دل هر مومن
انداخته اند الا اینکه از نا درستی زمین بیمر سبز نمیشود همین که زمین دل را بترتیبی که متعارف و بالا مذکور ست درست
و صاف کرده باشک انابت آب رساند هم تخم محبت که از بیشتر درین افتاده است خود بخود سبز می شود
در چنان حال اگر آن محب حقیقی ضرورت تعلیم آن دعای خاص بالفاظ که بحبیب خود بلا واسطه تعلیم و القا فرموده
است خواهد دانست بهر نمط بتو خواهد رسانید و خود بخود در عالم اسباب سببی و حیله پیدا خواهد کرد که آن
دعا بلفظه هم بتو خواهد رسید خواه از مرشدی خواه کتابی خواه بحیله دیگر البته بتو خواهد رسید
که جوینده یابنده ست من جد وجد و خود می فرماید و الذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا واین خود معلوم است که محبت روحانی را بعد مکانی وزمانی
وحجاب صوری وجسمانی در ما ابنای جنس بی نوع عایق نمی باشد که معامله حضرت ویس قرنی علیه الرحمة
باحضرت صلی الله علیه وسلم در همین عالم جسمانی شاهدی است عادل ونظیری است بین فکیف که بان روح الارواح
که هردم وهرحال چنان قریب ترونزدیکتر است که بهیچ حال وهیچ نمط دوری ازو ممکن نیست چون قرب
ونزدیکی مطلوب چنان است که خود جویای طالبان خود است پس درین صورت طلب است ومحبت صادق
از طرف تو درکار است مطلوب خود موجود است مگر اینکه درد طلب ومحبت او در دل چگونه پیدا توان کرد
بدعایا دوا پس صورت دعا همین است که بشرح وبسط تمام شرح داده شد باقی ماند دوا که در صورت
تائید وتوفیق غیبی باختیار بشر هم امکان پذیر معلوم میشود وآن اینکه حدیث صحیح است وبامتحان هر فرد بشر
بقدر حال است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیه یعنی مجبول کرده شده اند در اصل
سرشت وجبلت وخلقت جمیع قلوب حیوانات عموماً وقلوب آدمیان خصوصاً بر محبت محسن خود یعنی هرکه
احسان برکسی کند البته دلش بجانب آن احسان کننده بی اختیار می گراید حتی که وحشیان وپرندگان ودرندگان
هم اگر آب ودانه وعلف خود از دست کسی می یابند بمحبت او می گرایند فکیف البشر اینکه بالاتفاق وتحقیق
ودل هم قبول میکند وبردل می نشیند پس اگر اندکی هم در عالم تنهائی در دل خود اندیشه وخیال کند ودیده
انکار را بدیده انصاف بدل کرده ملاحظه وانصاف کند بداند که چقدرها احسانات آن محسن حقیقی وچقدرها
نعمتهای شامله وکامله عامه وخاصه نسبت هر فرد بشر علی قدر حال هریک ودر هرحال مبذول اند که هیچ بلا و
درد ومصیبت خالی از رحمت ورافت نیست که الطاف خفیات در پرده بلا بر و مبذول است که انسان مبتلای
عالم غفلت آن پرده بلای ظاهر را بچشم ظاهر دیده واویلا وشکایتها بجای شکر میکند وآن رحمت والطاف خفیه را
که در پرده آن بلا مستتر است هرگز نظر ندارد که شاکران محمود ومستغرق باشد صراحت این مضمون در کتاب ماحیه ابتلا
بلطف تمام از خامه این سیه نامه برآورده اند که بردل کارسکند باشد خزان مقدمه موسم بهار وهم ازهمین مقام
ست که بالا گذشت است ع بهر الطاف خفیاتش بلا شد پرده دار + شد نهان در پردهٔ باد خزان باد بهار +
وهم ازینجاست که بالا مرقوم است ع عجیب تر رحمت است در هرحال + گر بدیده انکار بنگرم بلا + چه
لطفهاست که در پردهٔ بلا مخفی است + فکیف لطف وکرمهای او بچشم رضا + پس هرگاه که مرتبه بلاهای او
در عالم انصاف ودردیده انکار چنین است لاجرم درین صورت الطاف وکرمهای خاص او بچشم رضا اندکی

اگر بغور و تامل و انصاف ملاحظه کنند آن زمان دلی هر کس حرمی یابد که چها چها لطف و کرمهای خفی و جلی عامه
و خاصه به هر فرد بشر در هر حال مبذول اند پس هرگاه که در همچو خیالات باوقات خالیه آهسته آهسته
دل را بتدریج عادی کنند و همچو خیالات را موقوف بر استقبال قبله و وضو و مراقبه ندارند بلکه هرگاه که دل را
خالی یابند همچنین خیالات پیرامون خاطر خود در هر حال بگردانند تا به بینند که چه دریا دریا بحر محبت محسن حقیقی
بدلش جوش میزند و تخم محبت که در دلش از پیشتر موجود ست چگونه ساعت بساعت سرسبز شده برگ و بار
و ثمرات خلوص و شکر و رضا پیدا میکند در همچو مقامات و خیالات آنچه دریا ها بر دل جوش زده اند حکایتها
از ان بر زبانها ست و آنچه بمساعدت اوقات نصیب خامه و قرطاس شده است در نظم و نثر از ان دفترها
مملو ست هر بلائیکه شدید تر بر خود نازل شد رحمت هم قوی تر نسبت بحال خود دران دیده شد که به بیانش
دفترها بر نمی تابد اندکی که بر سبیل سخن در کتاب اسرار حکمت بجاهای خود از خامه این بی سر و پا نامه بر آورده اند حجم
آن تخمیناً از هفتاد جزو متجاوز بوده باشد همین تمام سلک دندان در عمر سی و پنج سالگی تمامتر فرو ریختن بلا
رود که در عالم ظاهر در صورت شکستن این آسیای بدن همه عیش زندگانی تلخ میشود در همین بلای ظاهر که بچشم
انصاف دیده و بر خود امتحان کرده شد نسبت گونه فائده ها و نعمتها و خوبیها بشمار در آمدند که وه برای دنیا
و وه برای عاقبت یقینی و منصوص اند که بلذت و شکران دندان باقی باندک جنبش بکوشش تمام جدا کرده شدند
و آنچه فایده ها و لذات هر طعام و عبادت و تلاوت و ریختن دندان شکنی به تجربه رسید در حالت تیز دندانی نبوده اینکه
بیان یک نظیر عام ست که بر خود تجربه شده و هر کس را پیش نظر علی هذا هر بلا و مصیبت همچنین به امتحان رسید که تا کجا
شرح داده آید در لذت الم بلا که بمضامین عجیب لطیف در نظم و نثر بقدر حال و مقام از دل بر آورده اند که اینجا
شرح دادن از اصل سخن دور افتادن ست پس هرگاه بچشم انصاف چنان دیده شد راحت که خود راحت ست
در همچو خیالات جوش دریا های محبت بجانب محسن حقیقی و منعم حقیقی خود ظاهر ست در همچو حالات و مقامات آنچه مناجات حالیه و مضامین
حالیه نوبت بخامه هم رسانیده اند بملاحظه و تسطیر آن که دلی جمعی و دماغی و فرصتی در کار ست از انجمله یک مناجات
حالیه که بجمله های شامله عامه حسب حال هر فرد بشر تواند بود و بنظر بعضی خالی از اثر هم نمیاید برای سرسبزی و نشو و نمای
نخل محبت به این قوت نامیه مناسب این مقام می نماید چون تخم محبت از ازل بر زمین دل افتاده و آب ندامت
و انابت هم هردم و هشیمه چشم هر مومن علی قدر حال مهیا فقط اندکی امداد قوت نامیه در کار که آتش از سنگ
بدون زدن چقماق برنمی آید آن چقماق آتش محبت همین تصور همچو مضامین ست که اندکی از ان بقدر حالت و حوصله خود

لیکن بپیش تو چه این نوا گفت ربنا
خواهم پناه زانچه حبیبت پناه خواست
آنجا برآرزوی من بنمایه و بکن روا

آن آرزو که ذاتی و خود داده بدل
وزانچه خواسته است حبیبت بکن روا
یا سامع الدعاء و یا غافر الخطا

آن حاجت مرا که تو دانی بکن روا
در حزب اعظم آنچه دعا هاست از نبی
فاغفر خطیئتی و تقبل لنا دعا

در حقیقت مقام محبت که مناجات والتجا بحبیب بمضامین عالیه در نظم و نثر دفتر دفتر بلا ارادہ از دل بر می آید که یک عنادل صراط المستقیم بیک وزن و قافیه خود بخود از خامه برآمده کم مع متعلقات آن از سه صد شعر بیجا درشده است که این مقام گنجایش بذیرینبوده است لاجرم در ما نحن فیه نفس المطلب معلوم توان کرد که هرگاه همچو خیالات و تصورات و مناجات در هر حال خود را در دهد و هر بلا را بدیده رضا و محبت بنگرد و عفو کند و تجدید و ورود ملال و استقلال از دست نداده تامل و تحمل کند تا هنگام وقت امتحان و هنگام جلوه تجلی بر خاطر مومن می باشد و در سبیل محبت و امتحان که خود را قائم داشت تا خود ملاحظه خواهد کرد که بیخ درخت محبت در قعر دلش مستحکم شده شاخ و برگ و بار آن بجذب محبت حقیقی بر ملکوت سموات را فرا گرفته بمقام لاهوت میرساند پس این طریق پیدا کردن و ترقی دادن محبت او در دل خود عقلا و نقلا از روایات و حدیث ظاهر است و عمده ترین نشان و علامت این در ظاهر همین فکر بدل و ذکر بزبان است که مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا فَاَکْثَرَ ذِکْرَهٗ بعد ازین خیال طریق درکار است که او را محبت من ترقی و جذب تقدیم کرده فرا گیرد چنانکه محبت از جانب او تقدیم و سبقت دارد پس درین مقام چنان حدیث معروف و معلوم است که اِذَا تَهَادَوْا تَحَابُّوْا لاجرم هدیه حبیب او همین کثرت درود هر قدر که ممکن باشد خود معلوم است و هدیه ذات خاص او به تبعیت درود همین فکر و ذکر و تلاوت است که می فرماید اُتْلُ مَا اُوْحِیَ اِلَیْکَ مِنَ الْکِتٰبِ الی آخره و هنگام تلاوت اگر معنی بفهمد یا در مقام محبت همین قدر تصور بدل خود آراسته کند که کلام و سخن با که میکند و کلام با تو مخاطب صحیح بوده کلام و مصاحبت میکند و روی سخن و خطاب با کیست فقط که بعض همین یک تصور خیال محبت کار یک ادنی زن بازاری ناحرف شناس بالا بچشم دیده نوشته شد کیفیت که با همه شرائط و طهارت ظاهر و باطن چنانکه بالا بصراحت مذکور است با تبعیت و اطاعت درود حبیب او جمع باشد که می فرماید فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ پس همچو طهارت ظاهر و باطن هرگاه دل بتصویرات نعمتها و احسانات او و در مقام حضوری و زبان بذکر و تلاوت کلام او تصور مخاطبه حضوری جمع شد مفهوم معنی جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا پیدا و مفاد معنی مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا فَاَکْثَرَ ذِکْرَهٗ ظاهر گردید پس با این طالب و بیچاره در تحت ابواب محبت ربی دوا نکند و اعمی محبت است و دعا محبت این است اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ حُبَّکَ وَحُبَّ مَنْ یُّحِبُّکَ وَحُبَّ عَمَلٍ یُّقَرِّبُنِیْ اِلٰی حُبِّکَ وَالْعَفْوَ حَبِیْبُنَا اللّٰهُ مالکنا

فاستمع ختم الکلام بالخیر